

# چرا از بهائیت برگزیدم؟

خاطرات مسیح اله رحمانی

کتابخانه بهائی شناسی

[www.bahaibooks.blogfa.com](http://www.bahaibooks.blogfa.com)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست  
که به جایی نرسد گر به ضلالت برود



# راه راست

چرا از بهائیت برگشتم

خاطرات

مسیح‌الله رحمانی

[یار مهربان عبدالبهاء]

رئیس سابق محفل بهائیان بشرویه

به‌اهتمام و مقدمه

علی امیر مستوفیان

سر شناسه	: مستوفیان ، علی امیر، ۱۳۳۷-
عنوان و نام پدیدآور	: راه راست : چرا از بهائیت برگشتم: خاطرات مسیح الله رحمانی ( یار مهربان عبدالبهاء ) رئیس سابق محفل بهائیان بشرویه / به اهتمام علی امیر مستوفیان .
مشخصات نشر	: تهران : راه نیکان ، ۱۳۸۶ .
مشخصات ظاهری	: ۱۸۴ ص .
شابک	: 978-964-96782-8-3
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیر نویس .
موضوع	: رحمانی ، مسیح الله ، -- خاطرات .
موضوع	: بهائیکری -- دفاعیه ها و ردیه ها
موضوع	: تازه گیشان مسلمان -- خاطرات .
رده بندی کنگره	: BPT۳۰ / م ۵ ر ۲
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۵۶۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۰۴۷۲۵۲



## راه راست

چرا از بهائیت برگشتم ( خاطرات مسیح الله رحمانی )

به اهتمام علی امیر مستوفیان

چاپ اول: ۱۳۸۶ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۶۷۸۲-۸-۳ ISBN:978-964-96782-8-3

شماره ثبت مجوز: ۱۴۰۶۳ ۱۷۰۰ تومان



سلام بر تو ای بقیه خدا  
خلاصه نبوت پیامبران، بدر امامت امامان  
که در سرای خاک، گسترده افلاک را نیز شرافت  
بخشیدی، و از فرش بر عرش نور می تابی.  
سلام بر تو ای فرانسه بر آستانی والاتر از بارگاه ملائکه  
مقرب درگاه، که همانند سلیمان و موسی، نوح و عیسی  
آستان بوسند.

براین فروتر از مور منت گذار  
درودم را به درگاه خویش درپذیر



مسیح الله رحمانی رئیس نادم بهائیان

بشرویه می نویسد:

محفل بهائی مشهد «برای اینکه اعلام  
تبری نامه من روی بهائیان تأثیر بد نگذارد،  
همه جا انتشار داد مسیح الله دیوانه شده  
است».

«برای اینکه جامعه بهائیت بداند دیوانه  
نیستم این مختصر مطالب را نگاشتم تا  
بدانند هنوز هوشیارم».

و «غرض ثانوی از نوشتن این بود که  
به بهائیان اثبات کنم من با تحقیق و  
کنجکاوی، پی به بطلان بهائیت برده‌ام؛ نه از  
روی هوای نفس و خودخواهی. دلیل این  
مطلب این است که من در بهائیت مقام  
داشتم».

«متن کتاب صفحه، ۷۱»



مسیح‌الله رحمانی رئیس سابق بهائیان

بشرویه می‌نویسد:

ای «کارگردانان بهائیت از خدا بترسید و خلق خدا را در گمراهی نگاه ندارید. شما خود می‌دانید خبری نیست و بهائیت به‌وجود آمده دست بیگانگان خارجی است، پس بیایید بر خود و کشور عزیز خود رحم کنید. از دوئیت و جنجال مذهبی دروغین، صرف‌نظر کنید و تنها قرآن را راهنمای خود قرار دهید.»

«از متن کتاب صفحه: ۷۲»

پس نتیجه می‌گیریم:

چرا از بهائیت برگزیدیم؟

اعترافات تکان دهنده، «یار مهربان»  
عبدالبهاء است که شوقی افندی او را مسیح  
مسیحانفس بهائیت معرفی کرده، آرزو  
نموده «کل احباب به این موهبت نائل آیند.»

چرا از بهائیت برگزیدیم؟

«راه راست» سعادت ابدی است که  
بهائی نادم نجات یافته‌ای در مقام ریاست  
محفل بهائیان «بشرویه» نشان داده، تا چراغ  
هدایتی در ظلمات بهائیت باشد.





مسیح الله رحمانی



اهدا

به آنها و آنان که: جویای «حق» اند و پویای  
«حقیقت»، تا در سایه سار آن، زنگار  
جهالت را از «دل» و «اندیشه» بزدایند.

## فهرست

- پیش‌نوشتار ..... ۲۱
- به‌جای مقدمه ..... ۲۵
- قانون‌گزینی مقدمه‌ای برای فرقه‌سازی ..... ۲۷
- اختلافات فرقه‌ساز ..... ۳۰
- فرقه‌سازی با انگیزه ..... ۳۵
- وسائل و شکل فرقه‌سازی ..... ۳۸
- فتنه فرقه‌سازی در دو قرن اخیر ..... ۴۵
- اندیشه سرکوبی، بیداری‌های ملت‌های مسلمان ..... ۵۱
- سیر ادعائی بابیه ..... ۵۹
- آغاز رساله چرا از بهایت برگشتم ..... ۶۷

## پیش‌نوشتار

توجه دادن به این مهم که خداوند بندگانش را به فطرتی<sup>۱</sup> خدایی، خداخواه، پاک و بی‌غش، بل زیبا آفرید و او که به ارشادها و هدایت‌های فطرت تن‌نداد، در نازل‌ترین مراحل هستی قرار گرفته، مسیر سقوط را طی نموده، به‌طورکلی از حقیقت وجودی خویش جدا می‌شود، بهترین روش معرفی اینگونه آثار است که هدایت یافتگان، به غافلان فریب خورده، همان انسان‌های مظلومی که به دام فریبکاران خود فروخته گرفتار آمده‌اند پیشکش نموده؛ به‌زبان حافظ شیرازی، گفته‌اند:

به بیابان فنا گم شدن آخر تا چند

ره پیرسیم مگر پی به مهمات بریم

همان مهماتِ پشت پرده، که دستور کارِ مسلک‌سازان است، و

---

۱- فطرت در لغت به معنای خلقت اصلی قرآن می‌فرماید: «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» (سوره روم: ۳۰) علی امیرالمؤمنین نیز فرموده: «فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ» (نهج البلاغه، خطبه ۱) و نیز فرموده: «لَمْ يُشْرِكْهُ فِي فِطْرَتِهَا فَاطِرٌ» (نهج البلاغه، خطبه ۱۸۳) فطر انسانی یعنی مجموعه صفات و خصوصیات و استعدادها و گرایش‌های روحی و روانی که لازمه خلقت انسان است و از ابتدا در نهاد انسان خلق شده است.

تا در آن دفن شوند، صرفاً چون فرزند آنهاست گرفتار نامده، فدای عیش و نوش محفل نشده، از چنگال بندگان شهوت و شهرت رهائی یابد، از بیم «مشکلاتی که تشکیلات بعد از ابراز عقیده آنان برای آنها وجود می‌آورد، سکوت اختیار کرده»<sup>۱</sup> البته دیده شده بعضاً ترس و وحشت، رعب کاذبی را که فقط جهت ترساندن شایع شده است نادیده گرفته، شجاعانه مانند: آیتی، فضل‌الله مهتدی معروف به صبحی، و مؤلف ما که به تجدید چاپ خاطراتش اقدام کرده‌ایم، اعلام آزادی نموده به هر وسیله‌ی ممکن به افشای آنچه موجب هدایت آنها گردیده می‌پردازند.

پس باید پذیرفت، «برای مسخ شده‌ترین انسان‌ها، امکان جنبش در جهت حق و حقیقت، ولو [با] امکانی ضعیف» وجود دارد؛ شهامت و شجاعتی می‌خواهد تا از نشستن در ضلالت و آب شدن برخاسته، و آنگاه که از جا برخاست و قیام کرد، یقیناً مورد حمایت همت و بیداری باطنی قرار گرفته، ابراهیم‌وار با یقین به اینکه الطاف الهی دستگیری خواهد کرد، آتش مشکل آفرینی‌های طاقت‌فرسا را که سردمداران مسلک، برای امثال آیتی و صبحی به وجود آوردند، مانند آتش نمرودی که در پای ابراهیم خلیل گلستان شد، نه تنها او را نمی‌سوزاند و خاکستری بریاد رفته نمی‌کند، بلکه آتش سوزنده‌ای می‌گردد که آرامش و آسایش را از معرکه‌داران گمراه بهائی می‌گیرد.

پس آنچه باید در نادمان به‌بند کشیده‌ی بهائیت فراهم آید، شجاعت و شهامت لحظه‌ای است که آنها را وادار به اظهار ندامت و

کوشیده‌اند پنهان بماند.

همان موضوعاتی که در خاطرات و آثار هدایت یافتگان مطرح شده، می‌تواند کوکب هدایتی باشد که از غیب درخشیده است. اینگونه آثار در زندگی آنها که به بیراهه کشانده شدند و برخلاف میل باطنی در مسیر گمراهی و گمراه کردن ناآگاهان قرار گرفته، از بی‌رحمی و قساوتی که به آن گرفتار شده‌اند، بیزار؛ لکن راه فرار را بسته دیده، در انتظار دستی غیبی، دقیقه‌شماری می‌کنند، نقش بسزائی دارد. و چه بسا فریب‌خوردگان را چنان شجاعتی بخشد که موسی در مقابل فرعون دیده است.

تاریخ‌گزارش می‌کند، موسی آنگاه که متوجه می‌شود فرعون انسانیت را در درون خود اسیر کرده و به بند کشیده، و انسان‌هایی را در بیرون، در درجه اول می‌رود اسیر درون فرعون را علیه فرعون بشوراند. و در حقیقت می‌رود فرعون فطری را که یک انسان و لااقل نیمه باقی مانده یک انسان است، علیه فرعون فریبکار اجتماع، که دست‌نشانده‌ی فراعنه زر و زور می‌باشد بشوراند.

مسئلاً او را که فریب داده‌اند، یا در دامن فریب خوردگی مسلکی به دنیا آمده، نعمت فکر کردن به آنچه را در کنار او می‌گذرد از اعضای خانواده‌اش گرفته، مانند پدر و مادر، در گیجی و گنگی بزرگ شده، از همان طفولیت به صورت موروثی به بندگی ابلیسان آدم‌رو و ادار می‌شود، اگر هم به ضلالتی که در آن واقع شده پی ببرد، آگاهانه متوجه بدبختی شود که ناخواسته نصیبش کرده‌اند، بخواهد دست به کاری زند که او را از لجن‌زار نجات داده، در باتلاقی که پدر و مادر، می‌روند

پشیمانی کند. مانند همان‌هایی که ترس بدبختی‌آور را در خود خفه کردند و از تهدید نترسیدند. به هر وسیله‌ی ممکن، نیم‌جان انسانی ایمانی خود را برداشته، به سوی نور و جامعه‌ی نور، و نوریان مبارز با خدائی‌کنندگان فرار کرده، تا دیگران که به بطلان بهائیت پی برده‌اند، و در انتظار فرصتی شجاعت‌خیز به سر می‌برند، شهامت یافته، هرگونه خیال ترس‌آور را در خود بی‌رمق نموده، قیود مانع اظهار ندامت را سرکوب کرده، خود را به آغوش رحمت واسعه - که خدا و پیامبر و امام، خاصه حضرت حجة بن الحسن - ارواح‌نفاذ - می‌باشند افکنده، برای آن عده که در غفلت، یا دودلی به سر می‌برند، نشانی از این حقیقت غیرقابل انکار باشد که آدمی زاده از نور هدایت ببرد راه به دوست؛ یعنی «به جانی نرسد گر به ضلالت برود».

## به جای مقدمه

هرچند بعضی براین سلیقه و عقیده‌اند، چنین سعادت‌نامه‌هایی که نور هدایت است، نیازی به مقدمه نداشته، همت نویسنده، همان شهامت و شجاعتی که رساله را تدوین نموده، بهترین پیش‌نوشتار معرفی کننده به‌شمار می‌رود، که الحق خوش اشاره و سلیقه و عقیده‌ای است، ولی می‌طلبد موضوعی که باید تدریس و تدرّس شود، تا حقیقتی ثابت و باطلی شناخته‌گردد، پاسخی جامع و کامل محسوب شود، تا انسان سرگشته و جویای حقیقت را قانع سازد. آن هم مصنوعی که هرگز با دیدن و حتی شناختن چیزی اقنا نمی‌شود؛ بلکه چون و چرا می‌کند تا راز آن را کشف نموده خویش را آرام سازد. این توجه و دقت در زمانی که مخالفان حق و حقیقت و دیانت توحیدی، جهت تأمین اغراض شیطانی خود، به شیطنت‌های معمولی اکتفا نکرده، با دستکاری در اعتقادات اصولی و آداب فروعی، مسلک‌سازی کرده، در حالی که لبریز از کثیف‌ترین امیال ضدانسانی هستند، با طرح حقوق بشر، و بنای مجسمه‌ای بی‌روح از آن، دم از شرافت و کرامت انسانی می‌زنند. زمانی اومانیسیم و

لیبرالیسم و سکولاریسم را با غلم کردن نام انسان، و محور قرار دادن خواسته‌های حیوانی و شهوانی، و آزادی‌های نامشروعش، وسیله‌ی فریب جوامع بشری قرار می‌دهند. نوشتن یا گفتن درباره‌ی مسلک‌هائی نظیر بهائیت - که نوعی قدیمی از مدرن‌های موجود است - نیاز به توضیحاتی که مربوط به آن می‌شود دارد، تا زمینه شناختی را فراهم آورد که نه تنها شخص جوینده را قانع سازد، بل برای مبارزه با فساد آن دلیلی کافی بوده، شنونده یا خواننده را با برهانی وافی، و ادار به‌مقابله با ضلالت‌آوری مسلک‌هائی نظیر بهائیت نماید.

آری سلیقه آنهائی که معتقدند اینگونه نوشته‌ها، نیازی به توضیحاتی به‌هرعنوان ندارد، این را می‌ماند، بگوئیم وصف اسلام و اینکه برای همه‌ی مردم عالم دین مطلوب آسمانی قرار داده شده، جهت شناخت اسلام کافی می‌باشد؛ البته نه اینکه کافی نیست، بل مقدمه‌ای است جهت دستیابی به سرنوشتی که بر آن گذشته، چه نوع «اسلام» هائی را با تحریف و تحذیف «اسلام ناب محمدی» ساخته و پرداخته، در کنار اسلام محمدی ارائه داده‌اند. مهم‌تر اینکه جهت تأمین چه خواسته و منظوری اسلام‌سازی کرده، چرا پیروان «اسلام اهل بیت»، در کنار «اسلام تاریخ» که شالوده‌اش بعد از رحلت رسول خدا ریخته شد، و «اسلام اموی» یا «اسلام عباسی»، تا سرحد شهادت، اسلام ناب محمدی را حمایت کرده، به‌آیندگان سپرده‌اند.

باید بپذیریم همانطور که ترویج و اشاعه این حقیقت که الهیون با جهان‌بینی توحیدی، آفرینش را تفسیر می‌کنند، عالم را به قدرتی غیرمادی متصل می‌دانند، مهم است، اشاره به مرام ماده‌گرایانی که



به خدا اعتقاد ندارند، در خلق جهان، دخالت قدرتی خارج از عالم را مؤثر نمی‌دانند، مهم می‌باشد. پس همانطور که معرفی اسلام با تمام خصوصیت‌هایش حائز اهمیت است، علت و جهات فرقه فرقه شدن آن نیز، که وسیله یا مقدمه‌ای برای مسلک‌سازی گردیده، بی‌اهمیت نیست؛ بل بسیار مهم و قابل اعتناست. به همین اعتبار فشرده‌ای را قبل از آغاز رساله حاضر تدوین نموده، تا تذکر و فهرستی باشد برای مهمی که نباید از خاطر برود. و در شناخت انگیزه مسلک‌سازی بدون تأثیر نیست.

## قانون‌گریزی

### مقدمه‌ای برای فرقه‌سازی

خودمحوری سرکشی‌آور، قانون‌گریزی دینی یا مدنی را در انسان شکل داده، حس خود مطرح نمودن را در او تقویت کرده، نخست با پیشنهادهای سلیقه‌ای، سپس با اظهارنظرهای تخریبی، که شخص را در مقابل قانونگذار قرار می‌دهد، حرکتی را آغاز کرده، طیف مستعدی که آمادگی مخالفت با قانون دینی و جامعه مدنی را دارند، بعد از جذب شدن، به هر نوع ممکن در ترویج و تقویت و همیشه مطرح بودن آن جدیت کرده، فرقه‌ای شدن آن، شکل گرفته، بعد از گذشت زمانی، به صورت یک جریان تشکیلاتی در جامعه درمی‌آید.

همین که سلیقه‌های عقیده‌ای با اذهان علیل، در کنار مایه‌های آسمانی دینی مطرح می‌شود، عده‌ای مبتلا به مرض غرض‌آور، به ترویج آن در جامعه دینی پرداخته، با آن فراورده‌ی ضد دینی که

ارائه داده‌اند، اصول و فروع دینی را تحریف و تحذیف کرده، اتفاق اعتقادی، وحدت دینی، اتحاد عملی، همبستگی اجتماعی، در معنا یکپارچگی فرد و جامعه به هم ریخته، براساس آرای شخصی سلیقه‌ای - که اگر با مبانی اصولی و فروعی دینی سنخیت نداشته باشد و به تائید شرع آئینی الهی نرسد، نه تنها اعتباری ندارد، بل بدون شک و تردید مخرب و مضر است - چنان هویتی پیدا می‌کند که در صدر اسلام با آن مواجه‌ایم.

خودمحوری که مقدمه خودمختاری است، گاهی با ورود نفوذی‌ها، به جمع پیروان ادیان در جامعه دینی آغاز شده و می‌شود. و توسط خودفروخته‌ها یا ناآگاهان اشاعه می‌یابد. و زمانی نیز عقده‌های خفه کننده، عرصه را بر عده‌ای تنگ آورده، دل به دریا می‌زنند تا در مقابل پیامبر و امام و مرجعیت دینی ایام غیبت قرار گرفته، مطالبی را به زبان آورده، که نتیجه‌اش فرقه فرقه شدن پیروان دینی آسمانی الهی است. نظیر آنچه معتزله و خوارج، مرجئه و... به بهانه‌های اعتقادی یا دینداری آوردند. و اسلام یکپارچه زمانِ ختمی مرتبت را پاره پاره کرده، ماهی مقصود خویش را از آن گرفته، به ریاست یا نوائی رسیده، لقمه نانی با به ضلالت کشیدن فرد و جامعه به کف آورده، روزگار بگذرانند.

در این صورت فرقه‌سازی، اگر نتیجه‌ی عقده درونی عده‌ای نباشد که سهم کمتری در جامعه دارند، مسلماً و بدون هیچ تردیدی، نقشه‌ی طراحان ضد دینی است که به دست بی‌دین‌های به ظاهر دیندار، حتی در لباس عالمان دینی ترویج می‌شود. مانند آنچه حسن بصری معلوم الحال با

«اسلام اهل بیت» کرد و امویان را در مقابل ائمه طاهرين - عليهم السلام - قرار داد؛ به این خیانت اکتفا نکرده، حتی جهت تطبیق اعمال و گفتار و رفتار غیر اسلامی آنان، فرقه «مرجئه» را تأسیس کرده، اسلامی را ارائه داد که به مقابله دو دمان کثیف بنی امیه، با اساس اسلام ناب محمدی و خاندان رسالت، خاصه امامان اهل بیت - عليهم السلام - مشروعیت دینی می داد. هر چند جز معدودی سست ایمان که سابقه دین فروشی داشتند، فریب خدعه های حسن بصری و اتباع او را نخوردند، ولی تأثیر آنچه در زمان حکمرانی امویان نامسلمان، مخصوص آنان بود، که به استنادش حکومت کردند و امیرالمؤمنین خوانده شدند، بعدها به صورت فرقه تصوف<sup>۱</sup> درآمد، عوامی زاهدپیشه و عزلت نشین را که کاری از ایشان ساخته نبود، به عنوان زاهدان دینی، در مقابل ائمه طاهرين قرار داده، به طوری که در عصر امامت حضرت امام هادی - علیه السلام - با حضور حضرتش، صوفیان وارد مسجد شده، حلقه ذکر تشکیل می دادند، امام با دیدن اینگونه صحنه هائی که یک روز منظور و مقصود بنی امیه را تأمین می کرد و یک روز عباسیان را، به ابوهاشم جعفری فرموده اند: «به این فریبندگان التفات نکنید که ایشان خلیفه های شیاطین و خراب کنندگان قواعد دین می باشند.»<sup>۲</sup>

در کنار خریداری شده هائی نظیر حسن بصری، که حجاج بن

۱- کتابهای «سرچشمه های تصوف» نوشته آقای جعفر توانا و «رویشگاه تصوف» نوشته آقای سید محمد حسین فقیه ایمانی را حتماً مطالعه کنید.

۲- حدیقه الشیعه: ۸۰۰/۲

یوسف ثقفی‌های خونخوار تاریخ، به دستبوسی آنها می‌رفتند، امثال کعب‌الاحبار یهودی، با اسلام اختیار کردن، علاوه بر اینکه در اجتماع مسلمانی، کلمات تورات را به جای آیات قرآن و روایات نبوی می‌خواند، مشغول توطئه علیه خلافت نمودن خاندان رسالت بوده، و تا جایی که امکان داشت علی بن ابیطالب، یگانه امیرالمؤمنین حقیقی عالم اسلام را از مقام پیشوایی دور نگاه داشته، چنانکه وقتی طرحی برای خلافت بعد از عثمان بن عفان نزد او می‌ریخت مورد حمله شدید ابوذر غفاری صحابی بیدارگر واقع شد.<sup>۱</sup>

### اختلافات فرقه‌ساز

آنچه می‌تواند پیروان هم‌دل، هم‌زبان و همراه را پراکنده نموده، به صورت فرقه‌های عقیده‌ای، گروه‌های سیاسی و دستجات اجتماعی، دینی در مقابل هم قرار دهد، اختلافاتی است که لحاظ‌های آن در لابه‌لای سطور تاریخ دیده می‌شود. که اگر مورد عبرت فرد و جامعه‌ای قرار نگیرد، و به علت‌های فرقه فرقه شدن پیروان یکدل و یکزبان دین و آئینی توجه نشود، همان پراکندگی‌های فتنه‌آور تکرار شده، بلاخیزی نموده، مهم‌تر راه سلطه دشمن را هموار می‌نماید. نتیجه همان است که امروز در اثر اختلاف افکنی بین مسلمانان جهان با آن مواجه‌ایم. سران کشورهای اسلامی با سلیقه‌های سیاسی ناهماهنگ که بعضاً مغایر با ضوابط سیاسی اسلامی است، به دلخواه خود - که البته خواست ابرقدرت‌های حاکم

۱. به کتاب «تهمت‌های ناروا به شیعه» رجوع شود.

برجهان است - حکومت می نمایند، موجب شده اند مسلمانان یکپارچگی مورد نیاز در مقابل دشمنی چون صهیونیزم را نداشته، مثنی به نام یهود که حتی خاخام های جامعه یهودیان، آنها را مرتد می شناسند، برنوامیس، جان، مال و تمامیت ارضی کشورهای اسلامی تجاوز نموده، فلسطین مظلوم، و لبنان خستگی ناپذیر را به خاک و خون کشیده، به قوانین بین المللی و قعی نگذارده تا در عراق و افغانستان با کشتارهای بیرحمانه در پی منافع غیر حقوقی باشند.

جناح بندی ها، به هر نام و علت و انگیزه، مانع تحقق یافتن آرمان های حیات بخش مصلحان دینی خیرخواه جان برکف بوده، بعضاً فریاد بیدارگرانه آنها را در حلقومشان خفه کرده، راه بازگشت اسارت و بردگی ملتی را که می رفتند به تمام معنا لذت آزادی را چشیده، نعمت زنده آزاد بودن را لمس کنند، مسدود ساخته؛ نتیجتاً ایستادگی و مقاومت ملتی در حال قیام علیه استکبار جهانی را سرکوب کرده، آنها را به درگیری های بی پایه و اساس برسر مسائل فرقه ای که متأسفانه از قرن اول اسلام همواره در مقابل پیشرفت مسلمانان و مبارزه با یهود و مسیحیت وجود داشته، سرگرم نموده، راه رسیدن به مقاصد شوم دشمنان را به دلخواه آنها هموار و بی معارض ساخته اند.

هر چند بنای نقل شواهدی تاریخی را برای مطالبی که به قید تحریر درمی آید نداریم، ولی ناچار به اختلافی که جناح بندی را در اسلام شکل داد، آن را سر و سامان بخشید، جاهلیت را به جهان اسلام بازگرداند، اشاره نموده، تا شروع اختلافی فرقه ساز را در جامعه

اسلامی شناخته، با سیاست «تفرقه انداز و حکومت کن» آشنا شده، شاید راه را برای به اقتدار رسیدن اینگونه سیاست‌های خائنانه مسدود کرده، یکصدا در یک جبهه واحد علیه استعمار جهانخوار خون‌آشام بی‌رحم، تا پیروزی نهائی حضور داشته باشیم.

اختلاف دو گروه قریش و بنی‌هاشم، که مهم‌ترین و سرشناس‌ترین بل بانفوذترین و قدرتمندترین طوائف جامعه‌ی عربی حجاز به شمار می‌رفتند، به صورت دو جناح در صدر اسلام آن هم با حضور پیامبر اکرم درآمد.

قریش که بنی‌هاشم را پیش از ظهور اسلام، دشمن می‌داشت، در حقیقت از خود رانده بود، با علویان که متشکل از هاشمیان و هواداران آنها از مهاجر و انصار بودند، در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، رفته رفته به صورت دو جناح قدرتمند مطرح شدند. قریشیان که تقوای عبادی و سیاسی در برخورد با فرد و جامعه نداشتند، بدون کوچک‌ترین پروائی، هرچه آنها را به مقصد و منظور می‌رساند، ولو در اسلام نهی شده بود، مرتکب می‌شدند. و علویان هاشمی که شدیداً به مقررات آئین محمدی پایبند بودند، از هر بی‌تقوایی عبادی سیاسی گریزان بوده، به همین خصوصیت، قریشیان بی‌فضیلت، با خدعه و نیرنگ به قدرت رسیده، قرن‌ها زمام امور جامعه اسلامی را به دست گرفته، برای تأمین هر منظور ضداسلامی، فرقه‌ای فراهم می‌آوردند تا با قواعد آن فرقه که رنگ و لعاب اسلامی داشت، منظور و مقصود تأمین‌کننده ضداسلامی را اسلامی نمایند.

در کنار فرقه‌سازی، عده‌ای را که تقریباً اسم و رسمی داشتند، لکن

از خوشنامی برخوردار نبودند، مانند «ابوهریره»، چون زمان رسول خدا را درک کرده بودند و می توانستند از قول پیامبر اکرم حدیث سازی کنند، به نام محدث و فقیه فتوادهنده، خریداری کردند تا نیازمندی های دینی را که مشروعیت اسلامی نداشت با فتاوی آنان تأمین کنند.

این جهات و صدها نظیر آن که در تاریخ پژوهی به دست می آید، و نه تنها با اسلام ناب محمدی سنخیت نداشت، بل مغایر با آن بود، موجب شد «اسلام تاریخ» که ماجرای بعد از رحلت پیامبر اکرم آن را تدوین کرد، «اسلام اموی» و «اسلام عباسی» را براساس تأمین خواسته های امویان و عباسیان به وجود آورد.

ولی آنچه حائز اهمیت است و باید دقیقاً مورد توجه قرار گیرد، مسأله برخورد پیامبر اکرم در جابه جای دوران بعثت و هجرت، با سلیقه های جناحی می باشد. که می توانست به صورت فرقه ای اسلامی در کنار اسلام مطرح شود و به تحریف و تحذیف اسلام پردازد. و می بینیم بعد از رحلت رسول خدا، هر روز به بهانه ای ظاهراً اسلامی، فرقه ای به وجود آوردند، تا به آن، خواسته های ضد اسلامی و نامشروع را با اسلام مطابق سازند. و بهترین روش برخورد پیامبر عزیز و رنج کشیده ی اسلام، با این نوع جریانات فکری، که یکپارچگی جامعه اسلامی را به بلای جناح بندی گرفتار می کرد، زمینه ساز فرقه ای شدن اسلام ناب محمدی می شد، اشاره پیشوای سالخورده به خطر خروج از اسلام به وسیله «بدعت»، «تحریف» و «تحذیف» در اسلام بود. و در کنار این دقت نظر رسواکننده، مسلمانان را از رجوع

به غیر قرآن، یا آنچه به تائید قرآن نمی‌رسد، حتی روایاتی که به نام شخص پیامبر خدا گفته می‌شود بر حذر داشته - برای اینکه آنچه در فردهای اسلام، به نام اسلام و مسلمانی مطرح می‌شود، در صورتی که شباهتی به اسلام ندارد، رسمیتی اسلامی پیدا نکند، معیاری برای برخورد دینی در چنین مواقع در دست باشد - قرآن و عترت را کنار هم قرار داده، به صورت میراثی جدائی‌ناپذیر همیشه با هم، به جامعه اسلامی معرفی کردند؛ تا جریان‌های فکری که مطرح می‌شود، با این دو اصل اصیل آسمانی اسلامی شناسائی شود.

پس هر جناح سیاسی یا گروه عقیده‌ای در اسلام، خود را با یکی از قرآن و عترت تأمین کند برخلاف دستور پیامبر اکرم عمل نموده، خطرناک‌ترین جریانی است که فرد و جامعه اسلامی را به ضلالت می‌کشاند. البته قابل تذکر است اگر در کنار فرقه‌های ضاله‌ای مانند باییه، ازلیه، بهائیه یا وهابیه که متأسفانه اسلامی معرفی می‌شوند - و به دلیل اینکه قرآن و عترت را کنار گذاشته‌اند مسلمان نیستند - گروهک «شیخیه» یا «صوفیه» با ادعای قبولی قانون قرآن و عترت، خویش را پیرو راستین پیامبر اکرم می‌شناسانند، باید توجه داشت، چون فرقه‌هایی امثال «شیخیه» و «صوفیه» با شعار شیعه بودن، قرآن و عترت را اصل اعتقادی خود معرفی می‌کند، می‌باید بدانند اصل عترت که امامت شیعه در کنار اصل قرآن به شمار می‌رود، در دوران غیبت کبری که زمان زعامت دینی، سیاسی آخرین فرد از امامت است، و امام قائم - ارواحنا فداه - در پس پرده‌ی اراده الهی قرار دارند، می‌باید به حسب فرمان لازم‌الاجرای حضرت حجة بن الحسن



- عجل الله تعالی فرجه الشریف - مرجعیت دینی راویان مجتهد را که فقیه اسلام اهل بیت می باشند قبول داشته، امر و نهی آنان را که اوامر و نواهی امام - علیه السلام - است در انجام فرائض مسلمانی شرط بدانند. در غیر این صورت با آنان که اصل هم شأنی قرآن و عترت را نپذیرفته اند، فرقی ندارند.

### فرقه سازی با انگیزه

بررسی تاریخ، نشان دهنده و بیان کننده ی این حقیقت است که در کنار اختلافات و نزاع های کلامی و فقهی که جمعیت هائی از مسلمانان را تا قرن سوم هجری به صورت های گروه هائی درآورد، در معنا موجب پراکندگی شد، با گذشت زمان، فلان فرقه کلامی، را که به وجود آورده بودند، بهانه ای برای تأمین جاه طلبی نخبگان قدرت طلب که می کوشیدند به نوعی زمام اموری از اسلام را به دست گیرند گردید. قلدورانِ جاه طلب که قصه ی لقمه های چرب درباریان ایران و روم آنها را دیوانه کرده بود، افراد سرشناس، لکن سست ایمان را که از آوازه و شهرتی برخوردار بودند و شرافت درک زمان رسول خدا را موقعیتی وانمود می کردند که کمتر کسی دارد استخدام کرده، مأموریت دادند دست به ساخت و ساز فرقه ای بزنند که مبنای اصولی و فروعی آن، براساس تائید عملکردهای دینی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی باشد که به تائید اسلام نمی رسد. یعنی در اسلام اهل بیت جایگاهی ندارد.

بنابر گزارش تاریخ، حسن بصری، نخستین فرقه سازی است که از

سوی بنی امیه چنین مأموریتی را پذیرفت تا با تأسیس فرقه «مرجنه» کردار، گفتار و رفتار ضداسلامی امویان را با اسلام تطبیق دهد.

در همین دوره که ماجرای بین علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - با معاویه - بنابر پیشنهاد مسلمانان - به حکمیت کشید، عمرعاص، با فریب دادن ابوموسی اشعری، نتیجه حکمیت را به نفع معاویه بن ابوسفیان تمام کرد. خوارج خسته از اوضاع زمان، هردو جانب را رها کرده، حکم الهی را جهت مسلمانی کفایت کننده دانسته، اگر به سوی معاویه نرفتند، جانب علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - را نیز رها کرده، به صورت فرقه‌ای درآمدند که تا مدت‌ها در اسلام حضور داشته، مسلمانی را به سلیقه خویش تعریف می‌کردند.

در پی این حادثه که به شهادت علی امیرالمؤمنین ختم شد، معاویه با تردستی و تزویر، مانع وجود امام حسن مجتبی - علیه السلام - را با به شهادت رساندن آن حضرت از میان برداشت، زمینه را برای خلافت پست‌ترین و رذل‌ترین فرد عیاش و شهوتران اموی، فرزندش یزید آماده کرد. واقعه خونین کربلا، پیش آمد، در پی آن حادثه‌ی همیشه پرداغ و سوز، قیام‌هائی علیه یزیدبن معاویه انجام پذیرفت که هیچکدام به صورت فرقه‌ای باقی نماند؛ مگر قیام یزیدبن علی بن الحسین، امام سجاد - علیه السلام - که پس از سرانجام دلخراش شهادت آن بزرگوار، به لحاظ اینکه زید در دوران قیام با عنوان «امام» مطرح بود، نفوذهای قدرت حاکم مأموریت یافتند. جنبش یزیدیه ضد بنی امیه را به فرقه‌ای که در رأس آن، امامی به عنوان جانشین یزید قرار دارد تبدیل کرده، تا به این وسیله امامت ائمه اهل بیت را تعمیم داده،

اعتبار نصّ پیروان امامتِ اسلام اهل بیت را زیر سؤال ببرند. مهم‌تر معتقدان به امامت آل بیت را در مورد امام حقیقی واقعی دچار تردید نموده، به صورت دو گروه در مقابل هم قرار داده، تا از نفوذ و قدرت امام معصوم که خطری جدی و حکومت برانداز است بکاهند.

**مروانیان** که به گواهی تاریخ، عیناً **امویان** کثیف و عیاش بودند، و به روش آنها براساس و پایه ظلم و ستم حکومت می‌کردند، عرصه را بر فرد و جامعه تنگ ساخته، موجب شدند **بنی‌العباس** - که در آرزوی حکمرانانی به سر می‌بردند - مصمم شوند به هر نوع ممکن، به بهانه‌ی دفع ظلم و ستم و حمایت از مظلومان زجرکشیده و ستم‌دیده در مقابل حکومت وقت ایستاده، شاید آنان نیز به حکومت رسیده، دلی از عزا درآورند. جهت همین منظور از علویان پیرو و معتقد به امام صادق - علیه‌السلام - طلب کمک و یاری در سرکوبی قدرت حاکم وقت نمودند، آنان نیز با شرط حضور نماینده‌ای از سوی امام در جنبش، پیشنهاد بنی‌العباس را پذیرفته، در یک جبهه با یک شعار، زیر نظر اسماعیل، فرزند ارشد حضرت صادق - علیه‌السلام - به عنوان امام جنبش، علیه امویان و مروانیان جنگیدند. پس از پیروزی، عباسیان مکار و مزور، به خدعه و نیرنگ، اختیار امور را بدون حضور علویان که در پیروزی قیام نقش بسزائی داشتند، در دست گرفتند.

عباسیان که می‌دانستند حيله و تزویر آنان اگر به ظاهر علویان سلحشور و جان برکف امام را کنار زده، بدون تردید یاران امام را مصمم خواهد کرد تا علیه اینان نیز مانند بنی‌امیه، جنبشی را بازسازی کرده، با سیاست زیرزمینی، آرام و آسایش را بر بنی‌العباس حرام کنند؛

عباسیان به لحاظ چنین ترس و واهمه‌ای بود که روش مقابله با یزید را الگو قرار داده، از وابستگان عباسی که در جنبش ضد اموی به ظاهر نیابت اسماعیل را از سوی پدر بزرگوارش حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - به عنوان امام جنبش پذیرفته بودند، گروهی نفوذی به وجود آورده، با علویان مخالف همصدا کردند.

بعد از اندک زمانی، وظیفه کارشکنی در شکل‌گیری قیام و خبرچینی نفوذی‌های عباسی به برنامه طرح امامت اسماعیل ختم شد. با اینکه امامت اسماعیل به رسم آن روزگار مربوط به جنبش بود نه امامت ادامه دهنده راه رسالت که کفایت کننده از نبوت خاصه است، اسماعیل را که با عنوان امام جنبش - مانند امام جماعت - در حرکت انقلابی ضد امویان و مروانیان مطرح بود، همچون پدر بزرگوار دانسته، از این مقطع تاریخ جنبش حامی و مدافع حقوق امام غدیر و امامت وارث خلافت خاتمیت اسلام به فرقه ضد امام و امامت تبدیل شد، بلای امامان اسماعیلیه - که تا روزگار ما با تاریخ پیش آمده‌اند - تأمین کننده خواسته‌های مخالف امامت ائمه طاهرین - علیهم السلام - بوده‌اند. در کتاب «رهبران ضلالت» تحقیقی جامع در این زمینه صورت گرفته است.

### وسائل و شکل فرقه‌سازی

یکی از مسیرهای مبارزه با تفکر مکاتب مذهبی سیاسی یا اصالت‌های دینی آئینی آسمانی، اضافه‌های سلیقه‌ای شخصی بر اصول و فروعی است که می‌باید اصیل بماند. مخالفان آئین جهانی

اسلام که از همان روزهای نخست بعثت حضرت ختمی مرتبت براساس شواهد دینی به خوبی می دانستند، بل یقین داشتند دین مبین احمدی، آئین آسمانی جهانی است و حضرت محمد بن عبدالله همانطور که پیامبران ماقبل حضرتش بشارت داده اند، پیامبری برای امت تمامی انبیاء خواهد بود، جهت بقای آئین های مجوس، یهود و مسیحیت که مشروعیت خود را از دست داده بودند، با برقراری اسلام محمدی، مسیرهای زیادی را برای مقابله با اسلام انتخاب کرده و هر کدام از آنها مستقیماً یا به واسطه نفوذی های خود فروخته - که ظاهراً اسلام اختیار کرده بودند - برنامه های ضداسلامی را دنبال می کردند. آنچه بیش از هر روشی در کنار توطئه های ضدامنیت اجتماعی، تمامیت ارضی کشور اسلامی، در هم ریختن استقلال و برقراری نظام اقتصادی اسلامی جلب توجه می کند، خطر دستکاری اصالت های اعتقادی و احکام فرائض مسلمانی بوده، و لذا با بررسی تاریخ، متوجه این حقیقت غیر قابل انکار می شویم، آنجا که مسیر خلافت و پیشوایی اسلام را که در انحصار خاندان عصمت است تغییر می دهند، طرح بی اعتباری هرگونه پشتوانه خلافت آسمانی از قبل تعیین شده را می ریزند. به همین لحاظ چون قادر به جعل آیات قرآن نبودند، و از سونوی روایات، مفسر آیات و تعیین کننده کلی گویی های قرآن بود که اوامر و نواهی الهی را با شرح و بسط مشخص و معین می کرد - مانند دستور اقامه نماز و پرداخت زکات قرآن، که می بایست روایات حدود و نحوه انجام آن را معین و توضیح دهند - به همین لحاظ به جعل روایات که امکانش فراهم بود

پرداختند. با اجرای این عمل حرام، تفاوت بین برگزیده‌های رسول خدا و افراد معمول جامعه برداشته می‌شد. عدم صلاحیت انتخاب شده‌های شورائی را که در اصل نبوت و امامت اعتباری ندارد به حکم اینکه برگزیده الهی نیستند و توسط پیامبر اکرم معرفی نشده‌اند، نخست از منصب خلافت و جانشینی ختمی مرتبت، سپس مناصب حساس جامعه اسلامی کنار گذاشته می‌شدند، برطرف می‌کرد. ولی جعل روایات توانست، سیاست از قبل طراحی شده‌ی نخبگان قدرت طلب عرب را در رسیدن به حکومت دلخواه نزد عوام مسلمانان که کم هم نبودند مشروعیت داده، وصی رسول خدا را از منصب خلافت که جانشینی پیامبر اکرم می‌بود کنار گذاشته، زمام امور جهان اسلام را به دست گیرند. مسلماً چنین تحولاتی نیاز به مقررات خاص خود داشت، به همین لحاظ می‌باید دستورات عبادی و مقررات اجتماعی سیاسی نیز که با حکومت خودساخته سازگار نیست دستکاری می‌شد، تا قابل اجرا شده، بر اثر عدم سنخیت با نوع حکومت به وجود آمده که آسمانی و الهی نیست، تولید مشکل نکند؛ به جهت چنین ضرورتی، مقررات عبادی و وظائف مسلمانان را که در عصر پیامبر اکرم مشخص و معین شده بود، با سلیقه‌های شخصی خویش تغییر داده، با این اقدام، علاوه بر اینکه به میزان نفوذ خویش و آمادگی اطاعت بیش از پیش مسلمانان فریب خورده پی می‌بردند، زمینه را برای طرح افضلیت انتخاب شده‌ها، براوصیا و برگزیدگان الهی آماده می‌کردند.

موضوع مهم دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، این حقیقت

تلخ می باشد که تلخی آن چهارده قرن است کام شیرین اسلام و مسلمین را تلخ نموده است: دست اندرکاران سیاسی که بعد از رحلت پیامبر اکرم به وجود آمدند، در کنار تعمیم ولایت، که همگانی کردن موقعیت خاص ائمه اهل بیت - علیهم السلام - بود، مسأله رهبر دینی و سیاسی جامه را از انحصار اوصیای دوازده نفری پیامبر اکرم که می بایست یکی بعد از دیگری به دست می گرفتند خارج کرد. از این تاریخ امامت جنبه مرجعیت دینی و خلافت به عنوان ریاست سیاسی جامعه اسلامی مورد توجه قرار داده شد.

ولی به حکم «چراغی را که ایزد بر فروزد» هیچگاه خاموش نمی شود، در چنین موقعیت حساس و خطرناک که جرأت نفس کشیدن هم از خلق گرفته شده بود، وفاداران پیامبر اکرم، بدون ترس از رعب و وحشتی که به وجود آورده بودند، هراسی به خود راه نداده، به مقررات حکومتی وقعی نگذاشتند، به طور آشکارا تا سرحد شهادت به حمایت از اسلام محمدی و خاندان عصمت، و اصل غیر قابل تغییر امامت پرداختند و این روش که بدون وقفه با گزارشی از گوشه و کنار کشور اسلامی به دست اندرکاران می رسید، نه تنها موجب وحشت و اضطراب می شد، بلکه فکر چاره جوئی را لحظه به لحظه ضروری و حساس تر می نمود. شیطان های مجسمی مانند عمرو عاص که همیشه در طول تاریخ حضور داشته اند، در جلسات سری به این نتیجه رسیدند، برای مقابله با ارادتمندان و دلباختگان جان برکف آل رسول، باید بدلی آنان را فراهم آورده، هر کدام را به آنچه خوشنامی خاندان یا اسلامیت ایشان رازیر سؤال می برد به جان امامت افکنند. و

لذا به همین منظور بنا بر گزارش تاریخ، به شکل زیر با مشکل وفاداران رشید نبوت، یاران شجاع و جان برکف امامت، که امان را از حکومت برداشته بودند به تصور و خیال - مقابله کردند:

**الف:** عده‌ای را که به دینداری شهرت نداشتند، یا حتی آلوده به منکرات بودند، وادار کردند در بین مردم، دم از دوستداری خاندان بزنند.

**ب:** بعضی را مأموریت دادند در جمع و اجتماعات شایع سازند، محبت و دوستداری خاندان، کفایت از انجام فرائض مسلمانی می‌کند.

**ج:** عده‌ای را استخدام کردند که امامت امثال زید بن علی بن الحسین، امام زین العابدین و اسماعیل بن امام جعفر صادق و نظیر اینان را مسأله داغ روز جهان اسلام سازند.

**د:** روش غالیان مسیحی، که عیسی بن مریم را در مقامی فوق بنده و مخلوق بودن قرار می‌دهند، جلب توجه نخبگان قدرت را نموده، از دو طبقه، جمعیت غالی را به وجود آوردند: آنهایی که در کنار ائمه دیده شده بودند، لکن امکان خریداری آنان بود، آنها را به هر وسیله‌ی ممکن خریداری کردند. و گروهی را نیز استخدام و انتخاب کردند تا با حمایت از امام، شهرتی فراهم آورده، تا به آن، تأمین منظور حکومت کنند.

این گروه مأموریت داشتند، اعتقاد پیامبری، امامان یا خدائی ایشان را رواج دهند تا از این راه نیز کاری برخلاف امام، تنها جانشین پیامبر، و امامت یگانه ادامه دهند نبوت، در حقیقت حافظ اسلام ناب



محمدی که خاتمیت اسلام است کرده باشند. روش های مقابله ای که هیچگاه قطع نشده، طرحی همیشه کارساز برای دشمنان اسلام و مسلمانی به شمار رفته و می رود، و با موضوعات با اهمیت خاصی که در اصیل ماندن اسلام ناب محمدی نقش بسزائی دارد برخورد نموده است، عبارتند از:

۱- وحدت کلمه پیروان قرآن و نبوت خاتم پیامبران را از میان برداشته، مانع برقراری اتحاد و اتفاق کارساز جامعه اسلامی شوند.

۲- کم رنگ کردن شرعیات اسلامی و توجه به اهمیت و وظائف مسلمانی که قرآن و رسول خدا مشخص و معین کرده، توسط پیامبر اکرم به صورت منشور جاوید قرآن و عترت بیان گردیده است.

۳- جداسازی مرجعیت دینی و رهبری سیاسی اسلامی، که جدائی ناپذیر بوده و هست.

۴- تعمیم دادن امامت، تنها منصب مخصوص امام، که بعد از رحلت پیامبر آسمانی اسلام، تا آخرین غروب دنیا کمبود نبوت را تأمین کرده، انسان را از رجوع به غیر معصوم بی نیاز می سازد. زیرا همانطور که محمد بن حنفیه، به برادر بزرگوارش امام مجتبی - علیه السلام - عرض می کند: تو امام هستی و وسیله ای به سوی پیامبر<sup>۱</sup>، امام و وسیله ای است به سوی پیامبر که این مقام امام در غیاب یا حضور پیامبر است. این چهار موضوع و مهماتی که در این راستا به نظر رسید، آثار شوم برخورد مخالفان اسلام اهل بیت می باشد که از صدر اسلام برای مقابله و از بین بردن تمامی آنچه مورد اشاره قرار

دادیم به کار گرفته شده است. در مورد اصلِ قرآن و عترت که توسط رسول خدا مقرر گردید و به اعتبار «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ»<sup>۱</sup> حُکْم وحی الهی دارد، تا قرآن در مقابل قرآن قرار داده نشود، «سنت» را جایگزین «عترت» ننماید، تا طرح شوم روایات نبوی، کفایت کننده‌ی امامت عترت است عملی نشود و رسمیت پیدا نکند. در صورتی که در جابه‌جای دوران بیست و پنج سال کنار گذاشتن امامت عترت، که علی و وصی از حق مسلم و آسمانش کنار گذاشته شده بود، تاریخ‌گواه است چطور و چگونه با در دست داشتن روایات نبوی، کمبود امام عترت احساس می‌شد. مهم‌تر چگونه با کنار گذاشتن امامت عترت، احکام اسلامی را با اعتراف به اینکه در عصر رسول خدا، انجام آن حلال، بل ضروری جامعه اسلامی بوده است نهی کردند؛ یا گفتند چون از شکل برگزاری نماز نافله خوششان نمی‌آید، که جمعی در رکوع، گروهی در سجود یا همان زمان تعدادی در قیام باشند، با اینکه پیامبر خدا دستور داده‌اند، نوافل فرادی خوانده شود، می‌گوئیم با جماعت بخوانید.

یا درباره‌ی جداسازی دین از سیاست، که جهان اسلام هنوز با این طرح شوم مواجه است، حکومت دینی و سلطنت سیاسی را دو شکل جداگانه وانمود کردند و مقابل یکدیگر قرار دادند. اسلام را با حکام خودکامه، که هر کدام به سلیقه، ولو مغایر اسلام، در گوشه‌ای از جهان برکشور و ملتی مسلمان حکومت می‌کنند مواجه کرده، وظایف مسلمانی را ناچار به لحاظ حفظ ظاهر همانگونه که رسم مسلمانی است انجام

می دهند، لکن روش سیاسی حکومت داری اسلامی را به سلیقه خود معین و مشخص می نمایند. و اگر عالمان دینی اسلامی که فقهای آئین محمدی هستند، به آنچه انجام می گیرد اعتراض کنند، با ایشان چنان برخورد می شود که کمترین آن، زندان و شکنجه یا تبعید است در صورتی که اگر در پی آنچه بعد از رحلت رسول خدا گذشت، مرجعیت دینی و رهبری سیاسی جهان اسلام همانطور که ائمه خاصه امام زمان - ارواحنا فداه - دستور داده اند در انحصار عالمان وارث امامت بود، راویان مجتهد - که فقهای آل محمداند - در رأس حکومت اسلامی قرار می گرفتند، نه مسلمانان به مسلمانی سلطنتی خوی می گرفتند - که نتوانند مسلمان حقیقی واقعی باشند - و نه سلاطین جور، خویش را متولی رسمی اسلام می شناختند که هر روز زیر ورقه ذلت مسلمانان را برای بقای ریاست خود امضا کنند.

### فتنه فرقه سازی

#### در دو قرن اخیر

البته بعضی از سلاطین که با قدرت و نفوذ عالمان شیعی مواجه بودند، امثال فتحعلی شاه قاجار، جهت فریب مردم ساده لوح، شایع می ساختند که تقلید ما از عالمان دین، عیناً اجازه حکومت نمودن محسوب می شود. و یا حتی بعضاً از مجتهدی اجازه سلطنت می گرفتند که آن هم بازی بیش نبود.

خلاصه در راه مبارزه با موضوع اسلام منهای امامت، برنامه

خطرناک «اسلام منهای روحانیت»<sup>۱</sup> را که تنها حافظ و نگهبان اسلام ناب محمدی، عامل و اجرای به تمام معنای دستورات آن در ایام غیبت است به جامعه اسلامی آوردند؛ اما خوشبختانه! نه تنها مؤثر واقع نشد، بلکه زمینه انقلاب اسلامی در ام القرای اسلام گردید - که به گواهی شبکه های اطلاع رسانی، برای تمامی مسلمانان دنیا الگو شده - حتماً روزی عرصه خودکامگی را بر حکام و امرا و سلاطین جور تنگ آورده، مجبور می شوند به حکومتی که متکی بر قرآن و عترت است تن دهند.

لکن نمی توان انکار کرد اربابان و حکمرانانی که بر جهان اسلام حکومت می کنند، همان روش های ضد پیشوائی امام معصوم را که در دوران غیبت کبری در انحصار امام غیر معصوم می باشد مزاحم خود شناخته، به همین لحاظ مورد تهاجم قرار داده و می دهند. و هر روز به نوعی مناسب همان روز، به تضعیف امامت، و امام غیر معصوم در ایام غیبت می پردازند. ناگزیر باید به نقش تخریبی این برخوردار که به شکل های مختلف مطرح بوده و هست توجه داشت.

جهت تأمین این منظور می باید در کنار فرقه سازی های عقیده ای نظیر «معتزله» که صرفاً بر اساس سلیقه اعتقادی فردی در اسلام شکل گرفته است، یا فرقه هائی که برای اسلامی کردن اعمال، رفتار و گفتار حکومت کنندگان بر اسلام ساخته اند، یا فرقه هائی که برای تحریف اسلام، در حقیقت مقابله با تشیع و تسنن، مانند «وهابیت» به وجود

۱- علامه جوادی آملی در کتاب «ولایت فقیه» اثر وزین خود در صفحه ۱۶۴ به این خطر در آغاز انقلاب اشاره کرده اند.

آورده‌اند، باید به فرقه‌هایی که به لحاظ و منظور مبارزه با امامت ساخته‌اند، تا با امام تراشی، مانند روش فرقه‌سازان زیدیه و اسماعیلیه<sup>۱</sup> با امام، نفس نفیس پیامبر، و نیابت امام، یگانه مرجعیت مشروع دینی در غیاب امام، مقابله و مبارزه کنند توجه داشته باشیم. به همین اعتبار ناگزیر بایستی تحقیق و بررسی را از دوران تاریک و سیاه بنی‌امیه آغاز کنیم که حکومتشان براساس فریب مردم به لحاظ دور کردن آنان از امام، و مهم‌تر کنار گذاشتن به تمام معنای امام، از مسئولیت‌هایی که به امام مربوط می‌شد، استوار بود. و می‌دانیم **امویان** برای تأمین چنین منظوری «تصوف» را که روشی برای فرار عده‌ای از مسئولیت‌های مسلمانی بود، به صورت فرقه‌ای درآورده، آن را در مقابل «اسلام اهل بیت» قرار دادند. همان نوع از اسلامی که اجازه نمی‌دهد سلاطین جور دست‌نشانده‌ی استکبار، یا حاکمان در استخدام استعمار جهانی، در مقامی قرار گیرند که مخصوص امام - علیه‌السلام - و در ایام غیبت امام، در انحصار ولایت امر مسلمین می‌باشد. و عجیب است وابستگان به تصوفی که به خواست و اراده بنی‌امیه به وجود آمده بود، روش زاهدانه صوف‌پوشان نبود بلکه تحریک همان سیاست‌هایی بود که لقب انحصاری امیرالمؤمنین را همگانی کرده بودند، چنان برخورداردی در رابطه با حکومت داشتند که بعدها به صورت شعار «صوفیان تابع اولی‌الامر هستند» درآمده، به اعتبار چنین اعتقادی، بر سر خوان نعمت شاهان روزگار، مانند

۱- که البته حضرت زید بن علی بن الحسین و اسماعیل بن امام جعفر صادق - علیهم‌السلام - در آن نقشی نداشته‌اند. (به کتاب رهبران ضلالت) رجوع شود.

همان روزهای سلاطین امویان، مروانیان و عباسیان، حضور داشته‌اند. و حال چرا در عصری که نظام حکومتی ایران، اسلامی است «گربه رقصانی» می‌کنند؟! باید پذیرفت، نتیجه‌ی همان لحاظ‌هایی است که روش زاهدانه صوف‌پوشانِ عصر اموی را به تصوف خرقه‌ای مبدل کرده و به صورت‌های تصوف انسانی، تصوف عقیده‌ای، تصوف علمی و تصوف فرقه‌ای، در طول چهارده قرن، نقش فرقه‌آوری در اسلام را در تحریف و تحذیف اسلام، مهم‌تر تضعیف مسلمانی در خاطر دشمنانِ قسم خوردهٔ اسلام زنده نگاه داشته و در مواقع ضروری الگو قرار داده بهترین وسیله برای برخورد با اسلام دانسته فرقه‌سازی و مسلک‌آوری کنند.

به‌هر حال **تصوف انسانی** که با اسمِ صوفی به صورت صنفی درآمده بود، سازمان‌دهی شده، دارای مقاماتی گردید که با عناوینی مخصوص ائمه معصومین - علیهم‌السلام - مانند «قطب»، «ولی» مطرح می‌شد، تا تأمین منظور مسلک‌سازان متظاهر به مسلمانی را نموده، یعنی با اصل امامت، آن هم به نام حمایت از رکن ولایت با امامت مقابله کنند. چنانکه مطالعه دقیق تاریخ تصوف و آثار بازماندهٔ متصوفه دوره‌های نخستین، مؤید چنین استنباطی است.

به‌هر تقدیر با توجه به گزارش تاریخ نتیجه می‌گیریم، صوفیانِ دورهٔ غیبت حضرت امام قائم غائب - ارواح‌نافداه - برخلاف اسلاف سدهٔ نخستین خود که مأمور حمایت از شاهان اموی و خلفای عباسی به‌شمار می‌رفتند، در ایام غیبت کبری، با ادعای نیابت واسطه‌ای، خود را کفایت‌کننده‌ی راویان مجتهد دانسته، در حقیقت در مقابل

استمرار مرجعیت نواب عامه‌ی ایام غیبت، که به‌اراده حضرت حجة‌بن‌الحسن - عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف - حکمی لازم‌الاجرا می‌باشد، «قطبیت» را مطرح کرده، جایگزین خلافت رسول خدا که همانند خلافت خدا است، در رتبه نخست از آن انسان کامل معصوم و در رتبه دوم از آن انسان متکامل غیر معصوم است نموده، تا همانطور که متصوفه در دوران امامت معصوم - علیه‌السلام - کفایت کننده از وجود امام معصوم معرفی می‌شوند، در ایام غیبت نیز که عالمان معلم و ناقلان مبین و راویان مجتهد، خلیفه رسول خدا در انجام کارهای آن حضرت در عصر غیبت می‌باشند، همان نقش ضدیت با امام را نسبت به ایشان داشته باشند. قابل تذکر و توجه است این احساس خطر استعمار مسلک‌ساز از حاکمیت نواب امامت در ایام غیبت، تکرار همان برخورد امویان، مروانیان و عباسیان با امامت است. در حقیقت استکبار جهانی به‌تأثیر وجودی نواب عامه در غیبت کبری پی برده، و یقین داشته که حاکمیت فقیه جامع‌الشرایط، همانند حاکمیت پیامبر و امامان معصوم بوده، و این خطرناک‌ترین نیروی مقابله کننده با جهان‌خواری و استیلای خودکامان برملت‌های مظلوم و ستمدیده‌ی زجرکشیده است.

البته تصوف علمی که توسط ابونصر سراج و ابوبکر کلاباذی و ابوطالب مکی و محمد غزالی با اسلام تطبیق داده شد، با جعلیات عبدالرحمن سلمی، انتساب خبر ساختگی خرقة‌ها به‌مقام عظمای ولایت را از طریق سه امام معصوم - علیه‌السلام - رسمیت و مشروعیت داده، پیوندی بین تصوف علمی، تصوف انسانی و تصوف

عقیده‌ای فراهم آورد که توانست مسلک صوفیه، پدیده‌ی ضدولایت با امامت را به صورت فرقه همیشه با اسلام اهل بیت همراه سازد. که خوشبختانه بعد از پیروزی انقلاب به تمام معنا اسلامی، محققان برجسته، به بررسی اصالت ادعاهای صوفیه، پیرامون موضوعات مختلف که قرن‌ها به عنوان حقایقی ناب و اصیل مطرح بود پرداختند. و در تمامی مواردی که مورد تحقیق قرار گرفته است، نتیجه با ادعای متصوفه فرقه‌ای مطابقت ندارد.

مخالفان همیشه در صحنه‌ی اسلام، تصوف را به همان لحاظ‌ها که امویان و عباسیان بهترین مقابله کننده با امامت ادامه‌دهنده‌ی نبوت، بل یگانه حافظ خاتمیت اسلام تشخیص داده بودند، تا به امروز در تشیع و تسنن برقرار داشته، و توانستند به وسیله اقطاب فرقه‌های صوفیانه، از تأثیر بخشی اسلام، به رهبری نواب امام عصر در تشیع، و فقهای آزاداندیش اهل تسنن بکاهند. مهم‌تر، اسلام را به گونه‌ای که حافظ منافع اجنبی باشد معنا و تعریف کرده، و جوامع اسلامی را به آن سو که تأمین کننده‌ی مقاصد آنهاست هدایت نمایند.

لکن تقریباً از قرن دوازدهم هجری که به بهانه‌های مختلف، کشورهای اسلامی محل رفت و آمد غریبه‌های دینی ملی قرار گرفت، سلیقه‌های زندگی فردی اجتماعی از ملتی غیرمسلمان به ملت‌های اسلامی انتقال داده شد، خرافات و سنت‌های سخیف فرقه‌ها، بیش از هر چیزی بی‌اعتباری مذهبی ملی خود را به نمایش گذاشت، تصوف نیز در کنار اسماعیلیه نه تنها بی‌نصیب نبود، بلکه رفته رفته کارآئی مورد نظر غریبه‌های دینی و وطنی را از دست می‌داد. به همین لحاظ



با به سلطنت رسیدن محمدشاه قاجار که دوره بازسازی فرقه‌های بی‌رمق شده‌ی متصوفه بود، قطبیت تصوف در فراماسونری، صاحب کرسی شده، اقطاب صوفیه یکی بعد از دیگری، به تناسب‌هایی که دست نشانده‌های انگلیس، آلمان، فرانسه حتی روسیه برای آنها معین می‌کردند به عضویت لژها درمی‌آمدند تا در ارتباط تمدن‌ها و ملیت‌ها، به لحاظ عقب‌افتادگی، کارآئی خود را از دست نداده، همچنان در خدمت خواسته‌های اجنبی باشند.

اما پیوند زدن تصوف به فراماسونری، چندان مقبول نظر واقع نشده، تأمین منظور صاحبان زر و زور را نکرده، آنان را وادار به چاره‌جویی کرد تا مبادا تضعیف فرقه‌ها و مسلک‌ها زمینه را برای اقتدار عالمان دینی فراهم آورده، به صورت سخت‌ترین سیلی برگونه‌های مقاصد شوم آنان خورده شود.

اندیشه سرکوبی

بیداری ملت‌های مسلمان

با بالاگرفتن سطح فکری جامعه اسلامی و خستگی‌های روحی که به لحاظ فئودال‌مآبی و ابستگان زرخرید قدرت‌های حکومتی، مسلمانان را در گوشه و کنار جهان اسلام به ستوه آورده بود، و از طرفی خانقاه‌ها نیز که بعد از حمله مغول و حشی، بهترین پناهگاه ستم‌دیدگان رنج‌کشیده و مظلومان زجر دیده به شمار می‌رفت، محل رفت و آمد امرای لشکری و کشوری شده، جانی برای رفع فشارهای روحی تهی‌دستان بی‌کس و زجرکشیدگان بی‌سرپرست نبود، در

حقیقت دست نشانده‌گی شیوخ خانقاه‌نشین متصوفه، و ارتباطات تنگاتنگ اهل خانقاه که دکانداری صوفیه را نیز با متاع اشراف و رجال و ابسته به دربارهای خوش‌گذران بی‌پروا، محل رفت و آمد دیگرانی کرده بود که سنخیت داشتند، استعمارگران راحت‌طلب خوش‌گذران را متوجه این حقیقت نموده بود که قشرِ مظلومِ دردمند و بی‌پناه مستمند، همان طبقه‌ای که در طول تاریخ، انگیزه‌ی قیام‌های ضدحکومتی بوده‌اند، جانی برای عقده‌گشائی نداشته، مسلماً با گذشت زمانی کوتاه در مقابل حکومت‌های دست‌نشانده‌ی حکمران برجهان اسلام خواهند ایستاد؛ نظام سیاسی جامعه‌ای از جوامع اسلامی را از چنگ آنها بیرون کشیده، مهم‌تر الگویی برای رهائی خواهند شد.

ترس از چنین آینده‌ای وحشتناک، زمینه و جهت جلسات فوق‌العاده‌ی وزارت مستعمرات بریتانیای کبیر گردیده، برنامه‌های گوناگون، روش‌های مقابله با خطر ضدانگلیسی، در حقیقت ضدجهانخوازی حکومت‌های قُلدر را مورد بحث و بررسی قرار داده، تاراه چاره‌ای را برای رهائی از خطرِ برخاسته از خستگی مسلمانان که زمینه‌ساز بیداری ملت‌ها می‌شد یافته، بیش از وقوع و شکل‌گیری خطرِ پیش‌بینی شده، علاج قیام ملت‌های زیربار ستم را بنمایند.

بررسی مجموعه‌هائی که تحت عنوان سفرنامه یا خاطرات، تدوین شده و خوشبختانه زمان پنهان‌داری آنها سرآمده، در دسترس قرار گرفته، نشان دهنده‌ی این حقیقت است که وزارت مستعمرات انگلستان به نتیجه رسیده بود جامعه اسلامی اهل تسنن با تفکر

اولی الامری حاکم جور نیز مانند محیط‌های شیعه‌نشین، در آستانه چاره‌جویی برای فقری که آنها را از داشتن وسائل اولیه‌ی زندگی محروم نموده، و در آستانه مرگ قرار داده، انداخته است. که اگر نطفه‌ی این اندیشه شکل یابد، به‌اریاب‌زدگی حاکمان دست‌نشانده‌ی حکومت‌های قلدری، نظیر: روس، انگلیس، فرانسه و آلمان می‌انجامد. به‌لحاظ دفع چنین خطری جدی، بل ریشه‌ی اربابی استعماربرانداز بود که تصمیمی کارساز و مفید، بل خواب‌آور اتخاذ نموده، تا شاید ابرقدرت‌های جهان‌خوار را از خطر حتمی قیام ملت‌های زیر یوغ اسارت رهائی دهد، در پی این توجه و دقت نظر بود که برای محیط‌های سنی‌نشین که زیر نظر حاکم یا پادشاهی وابسته به مذاهب چهارگانه اهل سنت اداره می‌شد، و جوامع شیعه‌نشین، دو فکر جداگانه، در حقیقت دو تصمیم مستقل اتخاذ نمودند.

محمدبن عبدالوهاب را توسط مسترهمفر شناسائی کرده، نخست تقیدات او را از میان برداشته، و به سلیقه‌ی خویش تربیت نمودند. در حقیقت از محمدبن عبدالوهاب، مسلمانی ساختند که نه شیعه شناخته می‌شد و نه سنی، به‌او مأموریت دادند مسلکی را که هیچگونه شباهت به مذاهب اهل سنت و شیعه نداشته باشد تأسیس نماید،<sup>۱</sup> تا در مرکز جهان اسلام، کنار دو حرم مورد احترام و تعظیم و تکریم، مکه و مدینه به تفرقه‌افکنی که بهترین وسیله مقابله‌کننده با یکپارچگی قیام آفرین است پردازد. و او چنان کرد که خواسته بودند.

امروز شاهدیم که چگونه مسلک وهابیت در حجاز - مرکز مکانی نه فرهنگی جهان اسلام - با بهترین امکانات در عالی‌ترین فرصت‌ها - مراسم حج - به بهانه ترویج اسلام، همان اسلام وهابی حاصل تدبیر ضداسلامی انگلیس، برخلاف مسیر اتحاد و اتفاق اسلامی که مورد سفارش خدا و پیامبر اسلام است کوشا هستند. مهم‌تر هرکجای از دنیای اسلام به نامی و شکلی که سنخیت با روحیه فرد و شکل اداره آن جامعه دارد فعالیت نموده، مشغول تضعیف اسلام و سرکوبی جنبش‌های رهائی‌بخش مسلمانان تحت سرپرستی اربابان غیرمسلمان هستند.

و در تشیع که به گفته وزارت مستعمرات بریتانیا، همین انگلیس هزار چهره‌ی همیشه در صحنه از روحانیت شیعه بیش از تسنن می‌ترسند<sup>۱</sup> دو موضوع را مورد توجه قرار دادند: نخست تجدید غالیگری، که همانند تعمیم ولایت و امام تراشی می‌تواند مهلک‌ترین، بل خطرناک‌ترین لطمات را به امامت وارد آورد. یعنی اگر در همگانی کردن ولایت، با امام تراشی، امام و امامت را هدف دشمنی قرار دادند، در غالیگری که امام را در حد پیامبر و خدا معرفی می‌کنند، طرح موضوعاتی ریخته می‌شود که برخلاف نظر پیامبر و امام، آن دو مقام را در عرض الوهیت قرار می‌دهد. در معنا همان منظور تعمیم امامت را تأمین می‌کند.

در این موضع تاریخ شیخ احمد احسانی را با تفکری که خود خلاق آن بود و با فرهنگ غالیگری دوره‌های پیشین همسوئی داشت، در

حوزه نجف شناسائی نموده، تقویت کردند. او طرح جدید وزارت مستعمرات را به صورتی که از ابداعات و اختراعات شخصی اش بود شکل داده، در محیط های شیعه نشین مطرح کرد. و شاگردش **کاظم رشتی**، فردی مجهول الهویه، شاگردانی تربیت نمود که هر کدام با بیان افکار و عقائد خویش، مسلکی را ساختند و پرداختند، و چون بازگشت این آموزه ها به شیخ احمد احسانی بود، و شخص او را با عنوان «شیخ» تعریف می کردند، وابستگان عقیده ای او را «شیخی» می خواندند و می شناختند. که بعدها به «شیخیه» مشهور شدند. مسلک شیخیه، نه ولایت را تعمیم داد، و نه صریحاً با اصل امامت مخالفت کرد، بلکه امام را به سبک **غالیان مطرح کرده**، چون دوره خداتراشی و خداسازی از پیامبر و امام سرآمده بود، پیامبر و امام را دارای قدرت و اختیاراتی ذاتی معرفی کرد که در مسیر اهداف غالیگری تعریف می شدند.

این درست همان راه استیلا بر محیط های شیعه نشین بود. و درست تشخیص داده بودند. زیرا شیعیان را که در راه امام و امامت، سر از پا نمی شناسند، واله و بیقرار، شیفته و دلباخته می باشند، به سوی خود جلب و جذب کرده، آنها را به ابداع و اختراعی سرگرم کردند که می تواند همان خطر وهابیت را برای اسلام و مسلمانان داشته باشد. زیرا شیخیه در کنار سه اصل توحید، نبوت و امامت، اصلی را به نام «رکن رابع» اختراع کرده، با نام دهان پُرکن و جلب توجه کننده «نوکر مقرب» امام زمان - ارواحنفاذ - در اذهان مطرح کردند که در ایام غیبت حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان - عجل الله تعالی

فرجه الشریف - واسطه بین امت و امام می باشد. و عجیب است که طراحان این تفکر، خود را همان «رکن رابع» معرفی کردند. در حقیقت با چنین ابداع و جعلی، به جنگ و مقابله یگانه ربط دهنده امت و امام با مرجعیت راویان مجتهد می باشد رفتند.

این اندیشه که در تشیع جایگاهی ندارد، و فقهای روات احادیث به بی اعتباری آن نظر داده اند،<sup>۱</sup> دوران غیبت کبری، که سران شیخی با عنوان «نوکر مقرب» همان «رکن رابع» این مقام را به خود اختصاص می دادند و شایع کرده بودند اگر مورد توجه قرار داده نشود، امامت ادامه دهنده ی نبوت، فایده رسان نبوده و نخواهد بود. به تعبیری دیگر اعتقاد به آن را بی معنا خواندند.

این اندیشه شیخیه درست همان طرحی بود که صوفیه برای «قطبیت» ریخته و به آن توجه می دادند. نورعلی تابنده رئیس کنونی فرقه نعمة اللہی گنابادی، درباره جنید بغدادی که فرقه های «نعمة اللہی»، «ذهبیہ اغتشاشیہ»، «مولویہ»، «شاذلیہ»، «قادریہ» که به استناد حدیث خرقه<sup>۲</sup> کرسی نامه های ساختگی خویش را به او می رسانند، مدعی می شود: «حضرت به او [= جنید بغدادی] اجازه دادند که برای خود جانشین تعیین کند و او نیز جانشین تعیین کرد. لذا بیعت ایما نی نسخ نشد و جانشینان جنید [همان هائی که فرقه شان به او می رسد] در واقع نماینده غیر مستقیم امام می باشند که اخذ بیعت

۱- رهبران ضلالت، تألیف امیرعلی مستوفیان دیده شود.

۲- خرقه صوفیان تألیف آقای سیدعباس وعیدی به شهری در این زمینه تحقیقی جامع دارد.

می‌کنند»<sup>۱</sup>.

یا ملاعلی گنابادی، معروف به نورعلی شاه می‌نویسد: «و الآن در اصفهان هرکس خواهد به حضرت قائم عریضه نویسد و حاجتی خواهد می‌نویسد و از عقب دیواری در آبی مخصوص اندازد که جنید برساند.»<sup>۲</sup>

این تفکر صوفی و شیخی، با ادعای «بابیت» علی محمد شیرازی، دست پرورده کاظم رشتی، یگانه شاگرد مرموز و اشاعه دهنده تفکر و آرای شیخ احمد احسانی، کوچک‌ترین فرقی نداشته، بل تحقیق و بررسی تائید کننده این حقیقت غیرقابل انکار است: هر سه مسلک همان را می‌گویند که امویان، مروانیان و عباسیان در رهائی از خطر وجود نازنین امام - علیه السلام - انجام دادند و امروز خواست سیاست انحصارطلبانه قلدرومنشانه ابرقدرت‌ها را مانند بنی‌امیه و بنی‌العباس تأمین می‌کنند.

در این صورت امامت در دوره قاجاریه با سه تفکر هماهنگی به ظاهر متفاوت تهدید می‌شد:

**یکم: تصوف** با قدرت و سابقه‌ای بیش از هزار سال که در طول تاریخ اسلام، قطب آن با عنوان «ولی» بودن، مدعی نیابت واسطه‌ای امام زمان - ارواحنا فداه - است.<sup>۳</sup>

**دوم: شیخیه** که همان سبک تصوف را بدون ادعای نیابت

۱- آشنائی با عرفان و تصوف: ۳۳

۲- صالحیه چاپ دوم / ۱۳۴۶ شمسی: ۳۴۸

۳- کتاب آسیب‌شناسی عرفان تألیف آقای عبدالرضا بارفروش دیده شود.

واسطه‌ای امام زمان - ارواحنافده - با اسم - رکن رابع - داشته، در معنا شیخیه که رکن رابع را واسطه بین امامت و امام دانسته، نوعی نیابت را قائل می‌شود. و تفهیم می‌کند بدون اعتقاد به چهارمین رکن، اعتقاد به سه رکن توحید، نبوت، امامت بی‌فایده است.

**سوم: بابیه** که در روزهای اول مانند آنچه در تصوف و شیخیه اصل شناخته شده و هنوز نیز بر آن اصرار دارند، امام زمان را قبول داشته، و علی محمد شیرازی مؤسس آن با اعتقاد به غیبت کبری مدعی نیابت گردید.

**چهارم: مدعیان رؤیت**، که این اواخر آنچه ملاسلطان گنابادی صوفی به شیخ عباسعلی کیوان قزوینی درباره ارتباط خود با امام زمان - ارواحنافده - گفته بود و بر اثر تیزهوشی کیوان، حیلش بر ملا گردید<sup>۱</sup> عده‌ای شیاد مردمانی دل‌باخته لکن ساده یا خسته از مشکلات زندگی را فریب داده مانند «نوکر مقرب» ساخته «شیخیه»، «باب» اصل فرقه «بابیه» و «قطب» در تصوف فرقه‌ای، ادعای رؤیت و ارتباط با امام زمان - روحی فداه - را داشته به‌اخاذی و فرقه‌سازی پرداخته بودند که خوشبختانه با آنها مقابله شد.

دقت به آنچه صوفیه بدون تظاهر به قبول داشتن اصل امامت از دوره امامت امام صادق - علیه السلام - تا اول قاجاریه قبول داشته‌اند و از این تاریخ با تظاهر به اعتقاد به اصل امامت به آن حساسیت نشان می‌دهند، و آنچه اتباع شیخ احمد احسانی - شیخیه و بابیه - ابداع و اختراع کرده‌اند، همان هدف ضد اصل امامت است که از صدر اسلام

۱- مقدمه آقای استاد محمود عباسی بر «رازگشا» تالیف کیوان قزوینی.



مطرح بوده و در ایام غیبت که آخرین امام حضور عینی در جامعه اسلامی ندارند، و برحسب فرمان لازم الاجرا، امام مقرض الطاعه می باید در چنین زمانی تمامی امور مربوط به وظائف مسلمانی و جامعه اسلامی را انجام دهد، صوفی و شیخی مردم را وادار به اطاعت یا دعوت به «قطب» یا «رکن رابع» می کنند.

هرچند این سه گروه در مخالفت با یکدیگر تظاهر می کردند و می کنند، و حتی شیخیه و صوفیه معاصر با اینکه همان روش علی محمد شیرازی مدعی بابیت را در ترویج خود دارند، لکن علیه «بابیه» اوراق پاره هائی پخش کرده و می کنند و از این ناراحت و نگران می باشند که چرا راه وابستگی صوفیه معاصر و شیخیه به ادعای علی محمد شیرازی مؤسس فرقه ضاله بابیه شناسائی شده، بدتر عده ای با تألیف آثاری تحقیقی، شرح ننگ و رسوائی هماهنگ بودن تفکر صوفی معاصر و شیخی و بابی را در اختیار فرد و جامعه قرار داده اند. ولی نمی توان انکار کرد که این سه گروه همان کاری را کردند که امویان، مروانیان و عباسیان با اسلام اهل بیت نمودند. و همان را انجام می دهند که دشمنان پیشرفت و جهانی شدن اسلام خواهان آن می باشند.

### سیر ادعائی بابیه

خوشبختانه نسبت به جزئیات این فرقه گمراه گمراه کننده ساخته و پرداخته ی سیاست روس و انگلیس، تحقیقات بسیار عالی و روشن کننده حقایق پنهانی آن انجام گرفته، که هر کدام در جایگاه خود بهترین

دلیل راه کسی است که گرفتار تزویر و خدعه این شیادانِ مزور شده، مهم‌تر تمایل دارد به هر نوع ممکن، از آنچه به آن مبتلاست رهائی یابد. گمان نکنم آثاری که در دسترس عموم می‌باشد جانی برای تاریخ‌گوئی یا حتی بازنویسی تاریخ بایبه و ازلیه و بهائیه باقی گذاشته، تا به آن پرداخته شود، به همین منظور از تکرار آنچه ضروری نیست صرف‌نظر کرده، به این مهم می‌پردازیم که فریب‌خوردگان را باید به آن نکات توجه داد، و می‌تواند وسیله‌ای برای درست اندیشیدن و شجاعانه تصمیم گرفتن باشد:

**الف: بایبه، ازلیه و بهائیه که سه شعبه از مسلک شیخیه می‌باشند،** یک فرقه اسلامی محسوب نمی‌شوند. حتی در دوره علی محمد شیرازی که جز ادعای باییت حضرت امام غائب حرف تازه‌ی ضد مبانی اسلامی نمی‌زد، منکر خدا و پیامبر و امام نشده بود، فقط عنوان نیابت امام زمان - ارواح‌نفاذ - را داشت، جز به همان ادعا، مطرود و مردود نبود. ولی بعدها باییت برگرفته از «رکنیت» مسلک شیخیه را که در مجالس تدریس کاظم رشتی و تحریک کیناز دالگورکی مدعی شد، پله‌های نردبان ترقی ساخته روس و انگلیس کرده تا ادعای خدائی بالا رفت. با چنین دیوانگی - که حتی مسیحیان غالی به لحاظ خرافه بودن آن نسبت به مسیح‌بن مریم ترک کرده‌اند - بایبه، ازلیه و بهائیه، وابستگی اعتقادی اسلامی نداشته‌اند، بلکه مطرود و مردود ادیان صاحب شریعت آسمانی شده، دیگر حتی فرقه‌ای وابسته به دینی محسوب نمی‌شوند. بلکه یک مسلک سیاسی به‌شمار می‌روند که به نوعی در خدمت استکبار جهانی می‌باشند. و از هر دین و مذهب،

بل لادین و لامذهبی هم پیرو دارند. یهودی بهائی، مسیحی بهائی، سکولاریسم بهائی، کمونیست بهائی، و... کلام ناب‌ه‌ج‌ای خودساخته‌ی نورعلی گنابادی، رئیس تصوف نعمة‌اللهیه گنابادیه به‌خاطر آمد که صوفی را «لامذهب» می‌داند.<sup>۱</sup>

مهم‌تر، فریب خورده یا او که سوژه‌ای تازه جهت تبلیغ شناخته شده، باید بداند موضوع دین به‌هر نام و نشان و عنوانی، در گروهک ضاله بهائیان مطرح نیست که بپذیریم گرویدن به آنها نیز نوعی دینداری است. زیرا هر دینی، خدا، پیامبر و امامی در مقام وصی آن پیامبر دارد که انتخاب و معرفی آن در انحصار مقام الهی است. ولی بهائیت به‌خدائی اعتقاد دارد که با خدای ادیان آسمانی تفاوت دارد. خدائی است که مُرده، و کاری از او ساخته نبوده و نیست و نخواهد بود. و چون این خدای مدعی خدائی، دوران پیامبری و امامت را گذرانده تا خدا شده است، باید بپذیریم که بهائیت فاقد پیامبر و امام نیز می‌باشد. پس مقصودیابی و منظورشناسی بهائیت، بهترین وسیله اولیه شناخت مسلک دست‌نشانده‌ی کثیف‌ترین سیاست‌های رائج دنیا می‌باشد. و چون دست‌اندرکاران این گروهک استعماری، دانسته‌اند اگر بهائیت با سبک فرقه‌شناسی دینی مورد شناسائی قرار گیرد، تمام ادعاهائی که دارد بی‌اعتبار می‌شود، لذا در تبلیغ بیشتر به مسائل تأمین کمبودهای افراد و نیازهای زندگی فرد پرداخته، چنان وانمود می‌کند که پیروان اسلام، سرگرم تأمین مایحتاج شخص خویش بوده، به‌هموعان گرفتار توجهی نداشته و ندارند. لکن بهائیان برخلاف آنها، خویش را خرج

سعادت هم‌نوع خود می‌نمایند. استدعای من از خواننده‌ی این سطور این است، کتاب «**مسلخ عشق**» تألیف شجاعانه خانم مهناز توکلی، بهائی نجات یافته را مطالعه نموده، که بدن آدمی را به لرزه درمی‌آورد. و توجه می‌دهد برخلاف آنچه شهرت داده‌اند و متأسفانه دهان به دهان می‌گذرد، نه تنها دوستدار سعادت همکیش خود نیستند، و به‌طور یکنواخت زندگی نمی‌کنند، گره‌های مشکل دیگران را با سرانگشت‌های محبت‌های بی‌آلایش خویش باز نمی‌نمایند، بلکه شخص جوینده‌ی حقیقت را متوجه حقایق می‌سازد که دیده را اشکبار و سینه را اندوهگین می‌سازد.

به‌هرحال یکی از آن آثاری که حقایق پنهانی درون بهائیت را برملا می‌سازد، نوشته‌ی آقای **مسیح‌الله رحمانی**، رئیس سابق **محفل بهائیان** زرگ بشرویه است که **عباس افندی** - عبدالبها - او را «یار مهربان» خطاب کرده به او می‌نویسد: «در دامنه‌ی کوه کرمل در حیفاً به یاد تو هستم» و **شوقی** معلوم‌الحال نیز در نامه‌ای به او می‌نویسد: «یا لیت [ای کاش] کل احباب نائل به این موهبت» بودند که تو هستی. تا جایی که مورد خطابش قرار می‌دهد: «توئی مسیح مسیحانفسی که از دم پاکت احبای الهی محبور» اند.

به‌لحاظ چنین موقعیتی که آقای مسیح‌الله رحمانی در بهائیت داشته است، آنچه را به‌قید تحریر درمی‌آورد حائز اهمیت بوده، می‌باید دقیقاً مورد توجه قرار داد، که بی‌تردید مطالعه‌ی آن برای سه طبقه مفید، بل ضروری است:

**آنها**ی که ارشاد و هدایت را به‌هر‌عنوانی از وظائف مسلمانان

دانسته، می‌کوشند با چنین سعادت‌ی طی طریق عمر نمایند.  
 آن عده که واقعاً بهائیت را نشناخته، گرفتارش شده، و نمی‌دانند  
 در درون این فرقه استعماری چه می‌گذرد. و اگر برآنچه که واقعیتی  
 انکارناپذیر است دست یابند، مانند صیدی که از صیاد بی‌رحم  
 می‌گریزد، فرار را به جای قرار انتخاب کرده، به رحمت و اسعه آئین  
 آسمانی اسلام پناه می‌برند.

**و گروهی** که به دنبال نان و نوائی گرفتار شیادان بهائیت شده اند و  
 جهت اغفال ساده‌دلان ناآگاه، **حق دلالی هم به اصطلاح از بیت‌العدل**  
**گرفته‌اند** و می‌گیرند، شاید از خواب خرگوشی بیدار شده، به نهیب  
 وجدان ناآرام، بل سرکوب‌کننده اعتنا نموده، از آنچه در حق مردمانی  
 بیچاره انجام داده‌اند و آنها را به نام دین به بیراهه کشانده‌اند، پشیمان  
 شده، «راه راست» را بهترین راه زندگی پذیرفته، مانند «آیتی» که لقب  
 «آواره» برای او شرف و افتخار است، و **فضل‌الله** مهتدی، مشهور  
 به **صبحی** قصه‌گوی ایران، و مؤلف رساله حاضر، بیش از آنچه انجام  
 داده‌اند، خویش را خرج دشمنان سعادت بشر نمایند، خود و آنهایی  
 را که به لحاظ ناآگاهی فریب خورده‌اند از دست گرگان درنده‌خوی  
 بهائیت رها سازند. تا عبرتی برای آنهایی شود که جهت تبلیغ بهائیت  
 انتخاب شده‌اند، ولی هنوز کاملاً به بیراهه کشیده نشده، دل و دین، بل  
 تعیین سرنوشت خویش را به اغواگران بی‌رحم بهائیت نسپردند.

خاک پای شیعیان

علی امیر مستوفیان

زمستان ۱۳۸۵

راه راست

چرا از بهائیت برگشتم؟

توضیح برین بیت الام

این جانب بیخ در شکرنامه سوره علی در روز بیستم بهماننداده در سرسختی و خلقت  
به ایستادت عزیزت از یک بهودید و چون می که در آن کلمات در راه تبلیغ به ایستادت از  
بیخ تو در دنیا می آید در کلمات به خود عالم کلمه هر روز که برین حال نشاء می گردند  
که ما را به چه ایستادت آلا درین دنیا که با بندگان آلا برین حال نشاء می گردند  
که در هر ایستادت درین بیخ علی و زینت الهی و ایستادت آلا ایستادت  
در اخصیون برین از آن کلمات ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت  
و کلمات ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت  
بجسته ترین علی و ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت  
از زینت آلا ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت  
حکما که در هر ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت

بیخ ام در هر ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت  
بیخ ام در هر ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت ایستادت

تشریف‌نامه به اسلام در هر دو جلد «چرا از بهائیت بازگشتم» درج شده است. که جهت اهمیت نگارش کتاب رساله هدایت‌نامه آقای مسیح‌الله رحمانی را به آن آغاز نمودیم:

### تشریف به دین مبین اسلام

این جانب مسیح‌الله رحمانی [دارای] شناسنامه شماره ۲۰ صادره از بشرویه بهائی‌زاده و رئیس محفل بهائیان قریه زرگ بشرویه (خیرالقری) که تاکنون در راه تبلیغ بهائیت از هیچ‌گونه فعالیتی روگردان نبوده‌ام، لطف پروردگار متعال شامل حالم گردید که با مراجعه به کتب اسلامی و بهائی، و تماس با مبلغین اسلامی، بر من ثابت و مسلم شد که بهائیت دین نیست، و آخرین شریعت الهی، دیانت مقدسه اسلام است. لذا ضمن تبری از آن مرام، اعتراف قلبی خود را نسبت به خاتمیت حضرت رسول اکرم (ص) و امامت ائمه دوازده‌گانه و قسائمیت و حیات حضرت حجة‌بن‌الحسن العسکری (عج) اعلام داشته از خدای بزرگ خواستارم از فعالیت‌های گمراه‌کننده گذشته‌ام درگذرد، و مرا موفق دارد تا آنهایی را که گمراه کرده‌ام به حقیقت اسلام و قرآن رهنمون باشم.

مسیح‌الله رحمانی

۴۸/۵/۲۰ امضاء



بِسْمِ  
اللَّهِ الرَّحْمَنِ

الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما

كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله و

صلى الله على محمد و آله

الطيبين الطاهرين

به نام

خدای بخشنده

مهربان، سپاس مر خدائی

را سزاست که ما را هدایت فرمود.

اگر نبود که خداوند ما را هدایت فرمود، ما

خود لیاقت راهیابی نداشتیم. و درود و تحیت

خداوند بر پیامبرش حضرت محمد و عترت و جانشینانش باد!

## پیشگفتار مؤلف

پس از حمد خدا و تحیت و درود بر روان آخرین فرستاده او حضرت محمد بن عبدالله - صلی الله علیه و آله - که نجات بخش عالم بشریت بود، توجه خاطر خواننده عزیز را به سرگذشت آشفته زندگی خود که به نظرم عبرت انگیزترین واقعه است، و در حقیقت هشدار می باشد برای کسانی که مانند نگارنده درگیر غفلت و گول خوردگی هستند محسوب می شود، جلب می کنم؛ امید آنکه از کتاب راه راستم، پند راست و صحیح گیرند. و مانند نگارنده پس از یک عمر اشتباه، حقیقت را دریافته و به حقیقت رهنمون گردند. شاید از این رهگذر مرا از خدا نصیب خیری رسد و مشمول عنایات حق قرار گیرم.

قبل از ورود به مطلب، فهرست مختصری را متذکر می شوم تا خواننده به موضوعات اجمالی مطالب آشنا گردد.

بدین منظور گفته می شود که کتاب حاضر به پنج دوران و یک خاتمه

تقسیم می گردد:

۱- دوران کودکی

۲- دوران جوانی

۳- دوران آشفته‌گی

۴- دوران هجرت از وطن

۵- دوران هدایت

۶- خاتمه

## دوران کودکی

کودکی بودم دل‌باخته به مظاهر طبیعت. گاهی تماشای یک چیز ساده و یا گذشتن گله‌های گوسفند از فراز کوه، ساعت‌ها نظرم را به خود جلب می‌کرد. هنگام بهار در پشت سنگ‌ها و بوته‌های گل بیشتر اوقاتم را برای گرفتن گنجشک‌ها و بلبل‌ها می‌گذراندم.

وه، عجب دنیای زیبایی و چه وقت خوشی!

ولی افسوس که همه چیز دنیا زودگذر است.

تازه شش سالم تمام شده بود، داشتم وارد هفت سالگی می‌شدم و موفقیت‌م در کبوتر و گنجشک گرفتن چندبرابر شده بود که پدر و مادرم برای رفتن به مکتبم اتفاق رای حاصل نموده، مرا با چشم غرق در اشک، در زندان موقت و یا مکتب‌خانه بازداشت نمودند. تمام هفته انتظار جمعه را می‌کشیدم تا بتوانم با فراغت خاطر به یادبود عهد گذشته جست و خیزی نموده، در کنار جویبار نفسی تازه کنم؛ لیکن بدبختانه بر اثر خستگی که از شب جمعه به خاطر پذیرائی مهمان‌ها داشتم تمام روز جمعه را می‌خوابیدم.

خواننده عزیز، لابد فکر می‌کنی که پدر من شب‌های جمعه حلیم و یا پلو به مردم ده می‌داد؟

خیر، خیر، پدرم بزرگتر قریه و به اصطلاح ملای ده بود همین که غروب روز پنجشنبه فرا می‌رسید، خانه ما پر از جمعیت می‌شد، ما بچه‌ها ناگزیر مهمان‌ها را با چای و شیرینی پذیرائی گرمی می‌کردیم. پدرم نیز کتابی داشت، از روی آن کتاب برای مردم مطالبی می‌گفت، از آسمان و ریسمان، مربوط و یا نامربوط تحویل اجتماع می‌داد. من هم با اینکه خیلی دقت می‌کردم چیزی بفهمم، عقلم قد نمی‌داد. تنها آرزویم این بود که بدانم پدرم چه چیز برای مردم بیان می‌کند که جمعیت سراپا گوشند.

گاهی از پدرم سؤال می‌کردم این چه مجلسی است و شما برای مردم چه صحبت می‌کنید؟ در جواب می‌گفت: این کلاس اخلاق است و من برای جمعیت درس اخلاق می‌گویم!

باز هم باور کنید چیزی نفهمیدم.

به تدریج دو سال دیگر به عمرم اضافه شد، اجباراً خوب و بد دنیا را درک می‌کردم. یک شب که هوای تابستان خیلی گرم بود، پشت بام خوابیده بودم، تقریباً دو ساعت به صبح ناگهان صدائی به گوشم رسید، وحشت‌زده از خواب پریدم، دیدم فریادی از ده مجاور به آسمان بلند است، با خود خیال کردم سارقین به قریه پهلوی ما ریخته مشغول تاراج هستند؛ با عجله پدرم را صدا زدم و از ایشان توضیح این سر و صدا را خواستم، پدرم جواب گفت: بچه بخواب! به تو چه مربوط است؟ آنها مناجات می‌کنند، گفتم: مناجات یعنی

چه؟ یعنی چه کار می‌کنند؟ پدرم با شنیدن این سخن فریاد  
 رعد آسانی کشیده، گفت: بچه خفه شو، بتمرگ، بخواب! بگذار ما هم  
 بخوابیم.

خداگواه است، از تمام گفتار پدرم تنها به تو چه مربوط است، و یا  
 خفه شوش را فهمیدم. هرگز از اینکه مناجات می‌کنند و یا شب‌خوانی  
 و یا برای سحری می‌خوانند چیزی درک نکرده و نفهمیدم.

فردای آن شب با پدرم صحرا رفتم، موقع ناهار کنار قنات آب  
 آمدم که هم استراحت نمایم و هم صرف ناهار داشته باشیم، من  
 فرصت را مناسب دیدم که موضوع مناجات دیشب را از پدرم تحقیقاً  
 سؤال کنم. به دنبال این خیال، آهسته جلو آمدم گفتم: بابا راستی  
 دیشب سر و صدای ده مجاورمان چه بود؟

پدرم با خونسردی گفت: «آنها سحر ماه مبارک مناجات می‌کنند که  
 مردم از خواب بیدار شده روزه بگیرند.»

گفتم: پس چرا شما سحر مناجات نمی‌کنید که مردم ده ما نیز روزه  
 بگیرند؟ گفتم: پسر منوز ماه مبارک ما نرسیده! گفتم: مگر ماه مبارک ما  
 از ماه مبارک آنها جداست، و هردهی برای خود یک ماه مبارک  
 مخصوص دارد؟

گفتم: خیر پسر، هیچ‌ج‌وارد نیستی ماه مبارک ما نوزده روز به عید  
 نوروز است و ما نوزده روز روزه می‌گیریم. مسلمان‌ها ماه رمضان را  
 روزه می‌گیرند و سی روز، ما نوزده روز را یک ماه می‌دانیم. هنوز  
 داشت برای من توضیح می‌داد، من به عادت بچه‌گانه - که خیلی  
 کم حوصله‌اند - گفتم: اولاً گفتم: مسلمان‌ها یک ماه روزه می‌گیرند، مگر

ما مسلمان نیستیم؟

ثانیاً ماه مگر نوزده روز می‌شود؟

هنوز داشت حرفم در ذهنم می‌غلطید، پدرم با صدای خشن و تندی فریاد زد: تو نمی‌فهمی، چرا ماه نوزده روز نشود، بر من اشکال می‌کنی؟ به دنبال این پرخاش، همان چوبی که با آن گوسفندان را به صحرا می‌برد برداشت و به طرف من پرتاب کرد، من که هوا را سخت ابری و جاده را گلی دیدم، چاره‌ای جز فرار ندیده و به سرعت خود را از چنگال پدرم و شر چوب نجات دادم. و آن روز را تا شب فکر می‌کردم [این چوب‌کشی] یعنی چه؟ مگر جواب بعضی از حرف‌های حساب چوب است؟

ولی چاره‌ای نبود جز آنکه بگویم به اصطلاح معروف «کره خر ما از اصل دم نداشت!» دیگر در مقوله دین و مذهب، و اصولاً اینطور موضوعات چیزی نمی‌گفتم. آری گاهی با خود فکر می‌کردم دوازده ماه مگر چه عیب داشت که باید ماه‌ها را نوزده ماه دانست؟ بیشتر اینگونه فکرها وقتی در من پیدا می‌شد که یکی از اهل آبادی از پدرم سؤال می‌کرد، امشب شب چندم ماه است؟

ایشان می‌گفتند: مثلاً اول ماه است، در صورتی که ماه شب چهارده جهان را روشن می‌داشت. و به این حکم‌های بی‌مورد و عقل‌های کوتاه و افکار ظلمانی خنده می‌کردم.

این مطلب برای من معمانی شده بود و هنوز هم برای حضرات اغنام‌الله معمای لاینحلی است. مگر حرکات کرات آسمانی به قرارداد انسان‌های ناچیز فرق می‌کند؟ مثلاً مسیری را که ماه در، سی روز طی

می‌کند می‌تواند در نوزده روز طی کند، این درست به‌داستان آن مرد ساده‌لوح می‌ماند که در مسابقات بیست سؤالی رادیو شرکت کرد، وقتی که وارد شد گفت: جان داره؟ گفتند بله؛ گفت: پرنده است، گفتند: بله، گفت: رنگش سبزه، گفتند: تقریباً، گفت ماهیه؟

مسئول برنامه خندید، گفت مگر ماهی پرنده است؟ مرد گفت: با دستمان روی درخت می‌گذاریم! گفت: خوب مگر ماهی سبز هم داریم؟ جواب داد: سبزش می‌کنیم کاری ندارد.

مدیر مسئول گفت: به این حساب همه چیز را می‌توانیم به فرض، همه چیز حساب کنیم، ولی آیا واقعاً هم چنان می‌شود و آیا فرض ما، در حقیقت آن چیز تأثیری دارد؟

خواننده عزیز! به عقیده من، بی‌خود به آن مرد اشکال کردند، جایی که فرض انسان در کرات آسمانی تأثیر داشته باشد و ماه را که

سی روز است نوزده روز کند، نمی‌توان ماهی را پرنده فرض کرد؟ یک روز در مجلسی که افراد ده حضور داشتند و پدرم برای آنها درس اخلاق و مذهب می‌گفت، کسی که از همه خود را باسوادتر می‌دانست از پدرم پرسید: بالاخره ما نفهمیدیم فرق ما با مسلمان‌ها چیست؟

از شنیدن این سخن قلبم تکان خورد، ضمن اینکه با خود می‌گفتم مگر ما مسلمان نیستیم؟! که این احمق چنین سؤالی می‌کند، شش دانگ حواسم را به طرف پدرم جلب کردم که چه جواب می‌گوید؟ پدرم بعد از تأمل مختصری گفت ما با مسلمان‌ها فرقی نداریم، جز اینکه ما می‌گوئیم امام زمان ظهور کرده و رجعت حسینی شده است، مسلمان‌ها قبول ندارند.

من که هنوز خاطره فرار چند روز قبل در نظرم بود، ترسیدم چیزی بگویم و الا بر قلبم می‌گذشت که بپرسم اگر فرقی نداریم چرا روزه ما از مسلمان‌ها جداست؟ از کنار مجلس، دیگری فریاد زد من رجعت حسینی را نفهمیدم، پدرم در جواب گفت: رجعت حسینی یعنی شخصی به نام امام حسین - علیه السلام - ظهور فرموده‌اند. مگر شما نمی‌دانید که در اخبار آمده هرگاه امام زمان ظهور کند، امام حسین هم رجعت می‌نماید؟ حال که امام زمان از شیراز ظهور فرموده‌اند، رجعت حسینی هم شده است.

بگو مگو در آن مجلس زیاد شد از جزئیات مجلس چیزی به خاطرم نیست؛ آنقدر یادم هست که پس از چندی از ده نزدیک ما سر و صدائی بلند شد، دیدم علم و عماری<sup>۱</sup> و بیرقی جلو مسجدشان برافراشتند. در این هنگام پدرم از صحرا، رسید دستور داد مردم قریه ما نیز حسینیه محل را فرش کنند. و سماور و چراغ حاضر کردند. علم تکیه را بیرون آورده، پارچه‌های سیاهی بر آن بستند. از آن روز به بعد در حسینیه ما - که یادش بخیر - عزاداری و سینه‌زنی شروع شد، روز دهم (عاشورا) مردم سروپای برهنه، حسین حسین گویان به طرف مزار ده مجاورمان راه افتادند و در تمام مسیر و طول راه، مردم خاک و خاشاک بر سر می‌ریختند. خلاصه محشری بود.

خواننده عزیز! لابد تعجب کردید که چطور مردم آبادی ما، روزه ماه مبارک رمضان را نمی‌گرفتند، اما در محرم امام حسین، عزاداری



کرده روضه و نوحه می خواندند و این باور کردنی نیست! ولی باید بدانید که نه تنها شما ربط این دو موضوع را نمی دانید، ما هم که خود عامل این کارها بودیم نمی دانستیم. کوسه ریش پهن که مردم به عنوان مثال محال ذکر می کنند، در ده ما واقعیت خارجی داشت.

الغرض، بعد از سپری شدن عاشورا، یک روز از پدرم سؤال کردم، بابا شما گفتید: **امام زمان ظهور کرده و رجعت حسینی شده**<sup>۱</sup> و آن حضرت تشریف آورده اند، شما می دانید که مردم برای مرده علم و عماری برمی دارند، شما برای امام حسین که رجعت فرموده، چرا علم و عماری برداشتید، و در عاشورا آن همه بر سر و سینه زدید؟ اگر گفتار اول شما صحیح است، پس عزاداری شما در محرم صحیح نیست، والا گفتار اول شما مورد اشکال است.

پدرم که از پاسخ گویی سؤال سخت درمانده شده بود، دید چاره ای ندارد، به دلیل چند ماه قبل متوسل شده و با دو سه سیلی

۱- این نوع تظاهرات فرقه های ضاله، نشان دهنده این حقیقت است که فریب خوردگان را به نام دین فریب می دهند. در معنا دینداران ناآگاه از دین هستند که طعمه می شوند و اینکه فرقه های ضاله به وسیله شباهت سازی فرقه با بعض امور دینی افراد را فریب می دهند.

منظور این است که نباید فریب بعضی هم آهنگی فرقه ها را با دین خورد، از کنار آنها به آسانی گذشت بلکه می باید براختلافات آنها با میانی دینی، مانند «رکن رابع» در شیخیه و «عشریه» یا «اخذ بیعت» در صوفیه و «مظهر» سازی در گروهک «نورالهی» به اصل و اساس ضد دینی آنها پی برد.

۲- البته بهائیت سازان از اصل اعتقادی رجعت در تشیع استفاده کرده، برای طرح امام زمانی «علی محمد شیرازی» و ثابت کردن موقعیت حسینعلی نوری بهاء الله از اعتقاد رجعت استفاده کرده مدعی شده اند حسینعلی نوری، رجعت کننده دستگاه امام زمان تراشی است که با بیان در پی ادعای علی محمد شیرازی قرار دادند.

آبدار، پاسخ دندان شکنم داد. باید حق را انصاف داد که پدرم جواب مذکور را بهترین جواب دیده بود و در هر جا که کمیت پاسخ گوئیش لنگ می شد فوراً دست به دامن دلیل کتک می گردید.

ما که هنوز بچه بودیم و برفطرت خدادادی - طبق حدیث شریف پیامبر، هر مولودی برفطرت خداشناسی است، مگر اینکه پدر و مادرش یهودی و نصرانی یا مجوسیش گردانند. - سؤالاتی داشتیم که منهای جواب سابق الذکر نوعاً بی جواب می ماند.

یک روز موقع غروب آفتاب دیدم رفت و آمدی شروع شد، مردم قریه ما غرق در شادی و سرورند، لباس های نو پوشیده، گویا روز عید است. پدر من هم جلو کوچه ایستاده، داد و فریاد برداشته بود، مردم زود باشید گوسفندی هم با خود ببرید، عجله کنید، دیر شد. از کسی پرسیدم چه خبره؟ این افراد کجا می روند؟

گفت: مبلغ می آید. گفتم: مبلغ کیست؟ جواب داد: گوینده مذهبی. هنوز داشتم توضیح می خواستم که بدون اعتنای به حرف من راه افتاده شروع به دویدن کرد. من نیز همراه جمعیت راه افتادم. عده ای هم به دستور پدرم گوسفندی را با خود همراه برداشته، می رفتند که جلو راه مبلغ قربانی کنند.

همانطور که داشتیم می رفتیم ناگهان از دور در بین های و هوی اجتماع، سر و کله مبلغ آشکار گردید. مردم ریختند دست و پابوسان، شادی کنان، جناب مبلغ را خیرمقدم گفتند. جناب مبلغ نیز نسبت به همه افراد اظهار محبت فرمودند و دست همگان را با صمیمیت تقریباً فشردند. پس از تشریفات لازم و قربان کردن گوسفند، آقا را با شور و نشاط وارد ده نمودیم. آن شب برای جناب مبلغ مجلس

بهشت را خداوند به او عنایت فرماید.

شب‌ها تا ساعت ۱۲ چراغ نفت‌سوز ما روشن بود، مادرم کرک‌ها را می‌رشت (می‌ریسید). به همین منظور چراغ بایستی روشن می‌بود. طبیعت و عادت بد من هم براین است که تا چراغ روشن باشد خوابم نمی‌برد. باور کنید مصیبتی بود، نه مادرم به حرف من اعتنائی داشت و نه من شب‌ها خواب می‌رفتم. در این بیدارخوابی‌ها دعایم این بود که مادرم زودتر کرک‌ها را رشته و کارش تمام شود تا راحت‌گردم. ولی غافل از اینکه بعد از رشتن کرک‌ها زحمت دو تا می‌شود: یکی روشن بودن چراغ، دوم صدای تق‌تق «برک»<sup>۱</sup> بافی.

به راستی این همه زحمت را فکر می‌کنید به چه خاطر مادرم تحمل می‌کرد و مقصودش از این برک بافی و بیدارخوابی چه بود؟ اگر از من پرسا شوید خواهم گفت: این همه مشقت را به خاطر جلب رضای عباس افندی می‌کشید. و هدفش این بود که **عبدالبهاء**<sup>۲</sup> چون قسیم دوزخ است، مادرم را به جهنم راه ندهد. لذا مادرم تمام زحمات طاقت‌فرسا را برجان خریداری کرده و سالی یک برک بسیار جالب برای تن‌پوش مبارک عباس عبدالبهاء بافته و به ارض مقصود (عکا) می‌فرستاد. آری بیخود نبود که عبدالبهاء در لوحی که برای پدرم فرستاده می‌گوید:

۱- نوعی پارچه ضخیم است که در خراسان از پشم شتر یا کرک بز با دست می‌یافتند و از آن لباس زمستانی تهیه می‌کنند.

۲- لقب عباس افندی است که او برای بالا بردن «بهاء‌الله» و تثبیت ادعای جانشینی خود، مهم‌تر تحریک احساسات فریب‌خوردگان نسبت به خود، خویش را عبدالبهاء خوانده است.

تبلیغی برگزار کردیم.

گفتنی‌ها گفته شد، شب برای شام آقای مبلغ در منزل ما دعوت بودند. از مجلس تبلیغ به منزل مراجعت کرده، پس از صرف شام، جناب مبلغ از خدمات پدرم اظهار تشکر کرد و سپس نام بچه‌های پدرم را پرسید، وقتی که پدرم با یک دنیا افتخار گفت نام این پسر - اشاره به من - که خیلی هم دوستش دارم عبدالبهاء است، هنوز حرف پدرم در دهانش می‌غلطید که جناب مبلغ برآشفته و گفت: با اینکه من از احساسات پاک شما تقدیر می‌کنم، در عین حال از اشتباهتان نمی‌توانم صرف‌نظر کنم. شما نسبت به حضرت عبدالبهاء توهین کرده‌اید. جایز نیست کسی نام حضرت را برای فرزندش انتخاب کند. بنابراین لازم است همین امشب اسم آقازاده را عوض کنید.

پدرم با اینکه مخالف تبدیل نامم بود - چون هرگاه مرا به نام عبدالبهاء صدا می‌زد غرق در لذت می‌شد - گفت حضرت آقا هرچه صلاح بدانند صحیح، و هرنامی که بپسندد قبول است.

خلاصه پس از گفت و شنید زیادی نامم از عبدالبهاء به مسیح‌الله برگشت. بعد از مدتی آقای مبلغ رفتند. ولی از آن تاریخ به بعد، رفت و آمد مبلغین به ده خراب شده‌ی ما زیاد شد. گاهی مبلغین در محل ما ده روز و گاهی بیست روز تا شش ماه توقف می‌کردند. و تمام زحمت کشی دوره سال‌ها را حیف و میل می‌کردند. و در عوض یک مشت حرف مفت به ما تحویل می‌دادند و می‌رفتند. ولی باور کنید به‌طوری ماهرانه دروغ‌های خود را جا می‌زدند که هرگز کسی نمی‌توانست بگوید این گفتار بی‌اساس است. علت بی‌چون و چرا پذیرفتن سخنان مبلغین از طرف ما این بود و هست که دنیای خارج را براغنام‌الله بسته‌اند. و

«ضجیعه مکرمه را ابلاغ سلام دارید».

عجیب این بود که مادرم خیلی مقید بود که طول برک از نه متر و عرضش از نوزده گره [بیشتر نباشد. دو عدد مورد توجه بهائیان] برک‌ها را هر سال مادرم به‌توسط محفل مشهد خدمت عبدالبهاء تقدیم می‌داشت. لازمه‌اش هم همین بود. چون محفل روحانی مشهد [به‌اعتقاد بهائیان] از افراد باایمان و شایسته‌ای! ترتیب یافته است. و در اینکه ارتباط آنها با مرکز میثاق زیادتر است، جای بحث و گفتگو نبود. و دیگر اینکه سرنوشت تمام محافل هراستان به‌دست محفل مرکزی آن استان تعیین می‌شود. ولیکن با تمام این جهات هرگز فراموش نمی‌کنم یک سال پس از مدتی که مادرم برک را فرستاده بود مشهد آمدم، به مناسبتی منزل آقا میرزا محمد نقاش (عضو مؤثر محفل روحانی مشهد) رفتم، لدی‌الورود دیدم مرد سفیدپوشی کنار باغچه ایستاده است، یقین کردم عبدالبهاء عباس افندی است؛ دیگر رفتم به‌عالم تخیلات، آه عجب نعمتی خداوند نصیبم کرد، مردم هزارها تومان پول خرج می‌کنند و به‌ارض مقصود (عکا) می‌روند، بالاخره هم ممکن است به‌زیارت عبدالبهاء نائل نگردند، من به‌این آسانی زیارت ایشان را درک کردم. خوشا به‌سعادت!

وقتی به‌دهه برگردم، برهم‌کیشانم مباحثات خواهم کرد و خواهم گفت من تنها کسی هستم که از منطقه فردوس در مشهد، عباس عبدالبهاء را زیارت کرده‌ام.

در همین خیال جلوتر رفته و تصمیم گرفتم خودم را ابتدا روی پاهای مبارکش! اندازم و سپس دستش را ببوسم؛ ولی آنچه که مرا

تجویز نمی‌کنند که کسی با غیر حضرات مبلّغین وارد مذاکره دینی شود. آری مبلّغین دستورات عجیب و غریبی صادر می‌کردند. از جمله دستورات لازم و سودمندی که اولین مبلّغ بر ما صادر کرد، ترک عزاداری در ماه محرم بود.<sup>۱</sup> و شاید سبب چنین فرمانی اشکال بچه‌گانه من بر پدرم بود. چنانکه قبلاً ذکر گردید.

از آن پس کار حسینیّه و علم و منبر محل ما به بدجائی کشید. نویسنده از اظهار جزئیات مطلب شرمش می‌آید. اجمال مطلب اینکه حسینیّه جزو منازل شخصی، و منبر و علم در مغازه نجاری به درب و پنجره و چهارچوب تبدیل شد. و املاک وقف ضمیمه املاک شخصی گردید.

پیروان حسینیعلی بهاء - که به حساب آنان رجعت حسینی بود - علیه حسین بن علی - علیه السلام - قیام کرده و برای بار دوم پس از واقعه کربلا اموال حضرت را به تاراج بردند! و هنوز هم می‌برند. خواننده عزیز! از اینکه گریز به تخیمه‌های حسینی زدم برای این بود که بدانی امام حسین (ع) هنوز هم مظلوم است و اموالش به تاراج می‌رود. و فریاد عمر سعد همچنان به «خیل الله و اربکوا»<sup>۲</sup> بلند است.

۱- اصل جواز عزاداری برای سالار شهیدان یک حقیقت و واقعیت مورد ترغیب و وجود اقدس پیامبر اکرم و امامان معصوم - علیهم السلام - است، ولی چون مؤلف رساله حاضر به پدرش اشکال کرد شما که معتقدید امام حسین - علیه السلام - رجعت کرده یعنی بعد از شهادت زنده شده و هم‌اکنون زنده است، نیازی به علم و عماری که مخصوص عزاداری برای مُردگان است ندارد. دستور ترک آن را دادند.

۲- ترجمه: ای سپاهیان خدا سوار شوید. (خطاب عمر سعد به لشکرش)

ناراحت داشت این بود که اگر از من بپرسد از کجا هستی و حسب و نسب چیست؟ در جواب چه گویم، باز با خود فکر می‌کردم جواب خواهم داد: فرزند همان شخصی که شما در نامه خود او را یار مهربان خطاب کرده‌اید و در کوه کرمل به یاد آن یار عزیز خراسانی بوده‌اید!

بدین خیال داشتم جلو می‌رفتم تا نزدیک عباس عبدالبهای خیالی رسیدم، خم شدم که خود را برپای مبارکش افکنم، ناگهان فریاد زد مسیح‌الله چه می‌کنی؟ چشمانم را بالا گرفتم، سلسله خیالم از هم گسسته شد، امیدم به ناامیدی تبدیل گشت، دیدم این جناب میرزا محمد نقاش صاحب منزل است. از خیالات واهی قبل درآمده، در خیال دیگری فرورفتم و آن اینکه اگر این آقا صاحب منزل است، برک دست‌باف مادر بیچاره من در تن او چه می‌کند؟! و اگر این آقا عباس افندی است، پس کو میرزا محمد نقاش صاحب منزل؟

میرزا محمد نقاش که دید من توی فکر و غرق در تحیرم، شاید اول خیال می‌کرد که من شیفته جمالش گشته‌ام، ولی به زودی مطلب را درک کرده و بعد از چند مرتبه من و من، توانست بگوید آقای مسیح‌الله راجع به برک ارسالی شما به ارض مقصود عریضه‌ای ارسال و از حضرت عبدالبهاء تقاضا کردم که برک ارسالی شما را بپذیرند در جواب مرقوم داشتند که نیازی به آن برک نیست، برای خود تن‌پوش بسازید.

گرچه با حرکت سروکله به ظاهر گفته ایشان را حمل بر صحت نموده و تصدیق می‌کردم، ولی باور بفرمائید در قلبم داشتم می‌سوختم که یعنی چه؟ این چه حرف مسخره و مزخرفی است، چرا

تاکنون حضرت عبدالبهاء با کمال افتخار بپذیرند ولی حالا قبول نکنند؟

برفرض که نپذیرفتند، لازمه اش این بود که برای خود ما بفرستند. مگر این آقا وکیل رسمی ما است که در اموال ما به دلخواه تصرف کند. در این گیرودار فکری، باز به خود پاسخ می دادم که خیر از کجا معلوم که برک های قبلی را مانند این برک، اعضای محفل برای خود تن پوش نکرده باشند که فکر می کنم قبلی ها را عبدالبهاء می پذیرفته است ما که از جانی اطلاع نداریم. به علاوه اینها خود را برهستی ما حاکم می دانند. در این صورت ما حق سخنی نداریم. از این گذشته این آقا آنقدر ما را از عقل ساقط می دانند که در حضور ما این همه دروغ سرهم کرده و تحویل می دهد! به هر حال به ایشان به ظاهر جوابی بدین عبارت که: هرچه صلاح بوده انجام داده اید، دادم. ولی در باطن باور کنید آنقدر ناراحت بودم که نتوانم وصف کنم. افرادی را که در پیش خود معصوم می دانستم و با خود می اندیشیدم که اینها رهبران ما و اعضای مؤثر و هیئت مرتبط با مرکز میثاقند، این گونه رفتار را به چه صورت می توان توجیه کرد؟

از این موضوع خیلی ناراحت شدم، به محل برگشتم به مادرم گفتم بعد از این برک بافیت را تعطیل کن؛ برکی را که با خون جگر تهیه کنی و نتوانی به عباس افندی برسانی فایده اش چیست؟ آیا این جز دنبه به گربه سپردن است و یا گروک را شبان رمه کردن چیز دیگری می تواند باشد؟ قضیه را برای مادرم نقل کردم غرق در تعجب شد و از این موضوع خیلی ناراحت گردید. ولی بنا بر مثل معروف: بعد از کشته



شدن سهراب نوشدارو چه فایده؟

پس از این واقعه مادرم دیگر برک بافی را موقوف ساخت. ولیکن شغل تازه‌ای اختیار کرد. از روزی که شکوفه درخت‌های انجیر و بادام ظاهر می‌گردید، باغ را مادرم قرق کرده تحت مراقبت قرار می‌داد. احدی را اجازه ورود نمی‌داد. اگر کسی احیاناً بدون توجه وارد می‌شد، حق دست زدن به میوه‌ها را نداشت. موقعی که میوه‌ها کاملاً می‌رسیدند، انجیرها را با دست خود از درخت باز می‌کرد، بادام و پسته‌ها را مغز می‌کرد، روی بام منزل صبح تا شب پیش آفتاب سوزان می‌نشست و دهن انجیرها را باز کرده و مغز پسته و بادام‌ها را در داخل انجیرها قرار می‌داد و به این کیفیت خشک می‌کرد، موقعی که مبلغین و به اصطلاح ناشرین نفحات رحمانی می‌آمدند، سرراهی به آنان تقدیم می‌نمود.

آه سوزان بچه‌ها به دنبال انجیرها مانند دودی بدرقه آقای مبلغ می‌رفت.

در این اوان به فکر افتادم برای خود همسری انتخاب کنم، سعی و کوشش در این جهت داشتم که این همسر اولاً هم‌کیش خودم باشد و ثانیاً به اصطلاح از جای و جایگاهی، تا بالاخره خواهرزن حاج شاه خلیل فردوسی را نامزد کردم.

ناگفته نگذاریم که جناب حاج شاه خلیل در نزد بهائیان فرد بسیار محترمی بود، اگر به مقام و پایه عباس افندی نبود، چیزی هم کمتر نداشت. افرادی که ایشان را در زندگی دیده‌اند خوب این مطلب را درک می‌کنند که نامبرده قیافه و ریش و کلاهی شبیه عباس افندی

برای خود ساخته بود.

این شاه خلیل مراتب زیادی به دیدن بهاء الله رفته و مرکز میثاق را زیارت کرده بود. به همین مناسبت ایشان حاجی واقعی محسوب بودند، چون هم خانه و هم صاحب خانه را دیده و زیارت کرده بود! - حاجیان اسلامی نهایت کوششان این است که خانه را زیارت کنند - یادم نمی رود که یک سال پس از بازگشت نامبرده از مرکز میثاق (عکا) بنده به ملاقات ایشان رفته بودم، جمعیت زیادی هم از دور و نزدیک آمده بودند که از نامبرده دیدن کنند، حاج شاه خلیل هم در صدر مجلس نشسته و متکلم وحده شده بود، از دور و نزدیک، رطب و یابس،<sup>۱</sup> معقول و نامعقول مربوط و نامربوط از کنگه ور<sup>۲</sup> و کربلا از ادرنه<sup>۳</sup> و عکا ردیف کرده تحویل اجتماع می داد، افراد هم محو کلام و گفتار آقای شاه خلیل شده، چشم ها را به دهان ایشان دوخته تا چه می فرمایند.

در پایان مجلس یکی بعد از دیگری رفتند. من به حکم قرابت و خویشاوندی ماندم تا مجلس کاملاً خلوت شد. آهسته به ایشان گفتم: شما که در این مدت مشرف بودید آیا معجزه ای به چشم خود مشاهده فرمودید؟ در جواب گفت: تنها کسی که دائم مشرف و در حضور بود من بودم. افراد زیادی برای زیارت می آمدند، ولی فیض حضور را درک نمی کردند، معجزه بسیاری از حضرت ظاهر می شد. از جمله اینکه شبی در حضور مشرف بودم، از اطاق مخصوص خارج و در سالن به قدم زدن پرداختند، با اینکه در داخل سالن نسیم و شمالی

۲- نام بخشی در شمال خاوری کرمانشاهان

۱- رطب، تر و نازه، ضد «یابس»

۳- نام ولایتی است. (فرهنگ دهخدا)

وجود نداشت، دیدم موهای مبارک از این طرف بدان طرف سر می‌ریزد و از آن طرف بدین طرف حرکت می‌کند. آیا کرامتی از این مهم‌تر و معجزه‌ای از این بالاتر امکان دارد؟ به دنبال این گفتار گفتم: آه، آه... شاه خلیل رفت به عالم هیروت.

مرا وحشت گرفت هرچه حاجی چه شدی، حاجی چه شدی؟ کردم، دیدم خبری نیست؛ بیشتر ترسیدم، نبضش را گرفتم دیدم به آهستگی حرکت می‌کند، گویا لحظات آخر عمرش بود. در این حال به فکر افتادم که نکنند حاجی بمیرد، آن وقت ادعا کنند که من حاجی را کشته‌ام، لذا به سرعت دویدم بیرون داد و فریادم بلند شد، الکی به سر و صورت زدم، گریه‌های دروغی و اشک‌های قلابی از چشم سرازیر کردم: بدوید، شاه خلیل مُرد، بدوید شاه خلیل مُرد را در انداختم، عده زیادی به داخل اطاق ریختند، گلاب و گاه و گل آوردند به دماغ آقای شاه مالانده و شانیه‌هایش را مالیدند. بعد از نیم ساعت شاه خلیل به هوش آمد.

پرسیدم شاه خلیل چه کارت شد که اینطور شدی؟ گفت هیچ یادم از زمان تشرف آمد و روزگار وصال. باور کنید من هم در این گیرودار از هوش رفتن شاه خلیل دست‌پاچه شدم، به کلی عقلم را فراموش کردم؛ من در آن حال در اندیشه کفن و تابوت بودم، دیگر فرصت نبود بپرسم آقای شاه خلیل این چه معجزه‌ای بود که تو برای من نقل کردی، مگر جنبیدن موی سر هم برای کسی معجزه می‌شود؟

نمی‌دانم و نمی‌توانم گناه کسی را به گردن گرفت، آن هم گناه آن شاه خلیل را شاید شاه خلیل هم دیگر برای آنکه توضیح نخواهم، خود را

به این شکل درآورد و این ادابازی را راه انداخت. ولی اگر سؤال می‌کردم شاه خلیل جواب داشت، یقیناً می‌گفت معجزه پیغمبر قرن اتم، ببخشید توهین شد «خدای قرن اتم»<sup>۱</sup> از این مهم‌تر نمی‌شود. آری جنیبدن موی سر برای بشر معجزه نیست، اما برای خدا معجزه بزرگ است.

من در آن زمان به کتب بهائیت زیاد وارد نبودم، بعدها در کتاب ادعیه محبوب تألیف بهاءالله به سر معجزه منقوله حاجی رسیدم، آنجا که به پیروان خود دعا کردن را می‌آموزد، می‌گوید بخوانید، بارخدایا تو را به حق موهای جنبان بر صورتت می‌خوانیم و قسم می‌دهیم.<sup>۲</sup> این شاه خلیل که ذکرش در میان است چون بارها به زیارت ارض مقصود رفته بود و به قول خودش همیشه در حضور بوده، از ایشان بوی بهاءالله استشمام می‌شد، بهائیان منطقه فردوس چیزی نمانده بود که برایشان سجده کنند. (چون در بهائیت آدم پرستی قدم اول است) تا آن حد می‌توان مقام ایشان را بالا برد که اگر آقای شاه خلیل دست به مال یا ناموس فردی از افراد بهائی دراز می‌کرد افتخار محسوب می‌شد. آنچه که من خبر دارم یک مورد یکی از بنات احبای الهی را ایشان متبرک! کرده بودند، مدت‌ها آن بیچاره بلا تکلیف به سر می‌برد، تا این اواخر محفل مشهد برایش فکری برداشت. (از گفتن نام و توضیح

۱- مؤلف نادم از بهائیت و هدایت یافته شخصاً پیرامون پیغمبر و خدا بودن افراد در بهائیت در صفحه ۵۴ مطالبی دارد.

۲- اللهم انی استلک بشعراتک اللتی یتحرک علی صفحات الوجہ (کتاب ادعیه محبوب تألیف بهاءالله ص ۱۲۱ طبع مصر سنه ۱۳۳۹)

خصوصیاتش به خاطر ادب و اخلاق معذورم.<sup>۱</sup> [زیرا] من که حاجی شاه خلیل نیستم که برجان و عرض مردم رحم نیارم. یکی دیگر از خصوصیات حاجی شاه خلیل این بود که به ظاهر خیلی دارای ابهت بود. بهائیان در حضور ایشان جرأت خلاف ادب کردن و لوس بازی از خود درآوردن را نداشتند. در یکی از عیدهای رضوان (عید رضوان به عقیده بهائیان روزی است که بهاء الله در آن روز به نبوت مبعوث شده) در فردوس خدمت ایشان بودیم، بچه‌ها مترصد بودند ایشان از مجلس بیرون رود، همین که شاه خلیل رفت، بطری‌های شراب را جلو کشیده و پس از صرف شراب به پای کوبی، رقص و خوانندگی پرداختند، ناگهان سروکله او پیدا شد، همه برجای خود آرام و ساکت نشستند، من آهسته پهلوئی گوش ایشان گفتم بچه‌ها خیلی شلوغ بازی از خود درمی‌آورند، وی خندید گفت چه دلی دارید، جوانند، عیب ندارد، هرکار بکنند اشکال ندارد، در این روزها گناه آمرزیده است. دیدم خیر، شاه خلیل اهل حال است!

خواننده عزیز! خواهید بخشید از اینکه به مختصر مناسبتی بعضی از شرح حال و برخورد خود را با حاجی شاه خلیل توضیح دادم، برگردیم به موضوع سخن، غرض این بود که در این جریانات، ما با حاجی شاه خلیل هم‌زلف<sup>۲</sup> شدیم.

۱- در صورت ضرورت به احباب معرفی خواهم کرد.

۲- اصطلاحی است که در بعض شهرهای ایران برای باجناق به کار می‌رود.

## دوران آشفتگی خاطر

در همین اوان بود که پدرم را از دست دادم مدتی پریشان خاطر و آشفته بودم. بهائیان از دور و نزدیک مرا تسلیت گفتند و به دنبال تسلیت از من خواستند که برای پیشرفت امر بهائیت کوشش بیشتری نمایم. به اصطلاح علم بهائیت را برداشته، جلودار گردم. به حکم اجبار و اصرار نه تنها در محل خودمان، بلکه در تمام آن منطقه پرچمدار بهائیت شدم. در نتیجه تماس مستقیم با مبلغین و تعصب مرامی، نه تنها یک فرد بهائی بودم، بلکه یک مبلغ خوب و مغلظه کار عجیبی از کار درآمد به طوری سنگ بهائیت را به سینه زده و دفاع از بهائیت را شعار کرده بودم که کسی جرأت مخالفت و یا توهین به مقام حضرات را نداشت. باید عرض کنم که شیطان هم از طرفی به مدد ما برخاسته بود. در قضایای شورش بین مسلمین و بهائیان در سال های اخیر، تنها مدافع اغنام الله من بودم. تمام مخارج مرافعات و دوندگی به ادارات برعهده من بود. و حظیرة القدس را از مال خود در خیرالقری (زرک) بشرویه ساختم.

بد نیست که اصولاً بدانید خیرالقری یا (زرک) بشرویه کجاست و

شان نزول این نام (خیرالقری) چیست؟

اما خیرالقری یا (زرک) دهی است در دو فرسخی بشرویه که بخشی است از بخش‌های فردوس فعلی و تون سابق که در ۱۰۷ کیلومتری جنوب باختری شهر فردوس واقع است. و از مناطق قدیمی ایران محسوب می‌شود، ناصر خسرو که در قرن چهارم زیسته، در سفرنامه خود از این محل نام می‌برد. از قدیم‌الایام در بشرویه مردمان مؤمن و پرهیزگار و حافظ قرآن بوده‌اند، و علت گمراهی عده معدودی از مردم و گرویدنشان به مرام پوشالی بهائیت، همان ایمان توأم با خلوص و انتظارشان برای ظهور حضرت حجة - صلواة الله علیه - بوده. دلیل این مطلب اینکه نیاکان بهائیان فعلی، مدرسه علمیه ساخته و مساجد و حسینیه برپا نموده‌اند. و در خانه‌های خود شمشیر آماده داشته‌اند که موقع ظهور حضرت معطل نمانند. که ناگاه در قرن سیزدهم شیادی از خانواده‌های پست بشرویه به پیروی از سیدعلی محمدباب شیرازی وارد بشرویه می‌شود و یک عده بی‌گناه ساده‌لوح را با خود همراه برمی‌دارد و پس از مدت کوتاهی خبر قتل همه را از قلعه طبرسی مازندران به ارمغان برای خانواده‌هایشان می‌فرستد. باز ماندگان آنها به حکم «پدر کشته را کی بود آشتی» راه تحقیق را بر خود بسته و کشته شدن بزرگان خود را دلیل قاطع بر حقیقت کار آنها گرفته، حاضر نشدند بگویند پدرانمان به ناحق کشته شده و به اشتباه دنبال ملاحسین بشرویه‌ای و سیدعلی محمدباب شیرازی راه افتادند.

اما نامگذاری (زرک) به خیرالقری این است که این نام را عباس

افندی در ضمن لوحی که برای یکی از اهالی می فرستد انتخاب می کند. من عین عبارت عباس افندی را می نگارم: «امیدوارم که بشرویه رشک برین گردد و خیرالقری اهمیت ام القری (مکه) را پیدا کند.» چون در گفتار عبدالبهاء ذکر بشرویه هست، ناگزیرم که بگویم عباس افندی این سخن را به اعتبار اینکه ملاحسین از بشرویه بوده گفته است؛ نه اینکه خواننده فکر کند بشرویه مرکز بهائیت است. الآن که این سطور را می نویسم بشرویه با اینکه بخش بسیار بزرگی است، چهار خانواده بیشتر بهائی ندارد و آن چهار خانواده هم قابل ذکر نیستند.

سرپرست آن چهار خانواده به سلامتی شما دو نفر شیرهای و یک نفر نابینا است. بعضی که آشنائی ندارند فکر می کنند بشرویه مرکز بهائیت است.<sup>۱</sup>

خلاصه خیرالقری یا زرک بشرویه زیرنظر مستقیم و تحت سرپرستی من اداره می شد، مرتب مبلغین از مشهد و یا یزد برای تشویق اهالی زرک و یا تقویت روحی آنها مانند اجل معلق بر ما نازل می شدند.

از هر مبلغی کشف و کرامات فراوان و یا معجزه‌ای از سنخ همان معجزه قبلی که نوشته آمد ظهور می کرد. از جمله معجزات یکی از

۱- عجیب حيله و تزويری است که جهت چهار خانواده این چنانی لوح صادر کرده اند، البته سیاست کار بهائیان همین بوده و هست زیرا مردم که نمی دانند در «زرک» بشرویه چند نفر بهائی هستند با صدور لوح تصور می رود که شهری بهائی می باشند، اینگونه تزویرهای مزورانه اساس رشد بهائیت و جهت فریب ساده لوحان بیچاره‌ای شد تا بهائی شوند.



مبلغین اعزامی مشهد این فقره را به یاد دارم - قبل از نقل کرامت این بزرگوار، خواننده عزیز باید توجه داشته باشد که بنده قصد دروغ‌گوئی و یا دست انداختن کسی را ندارم. اصولاً چنین کسی نبوده‌ام اگر این‌طور شخصی بودم دیگران کلاه سرم نمی‌گذاشتند و از نظر دینی و مذهبی گولم نمی‌زدند، بلکه غرضم از نگارش این مطالب ضمن قدردانی از کرامات مبلغین و بیان مظلومیت و اشتباهات و خطا و کجروی‌های خودم از نظر دینی، به مناسبت بدآموزی‌های اجتماعی و سانسور عقاید در بهائیت است - یکی از این بزرگواران به قریه ما وارد شد، پس از پذیرائی گرمی که از شخص بنده دید خواست مقداری در کارهای اجتماعی ما دخالت کرده و راجع به موضوعی که بین من و فرد دیگری اختلاف افتاده بود حسن تفاهمی به وجود آورد، به من گفت شما اگر رضایت بدهید من در عوض دعائی از حضرت عباس عبدالبهاء به شما تعلیم خواهم داد که در هر گرفتاری و هر حاجتی پانصد مرتبه بخوانید بدون گفتگو و برو برگرد حاجت برآورده شده و گرفتاری برطرف می‌شود، فقط شرطش از نظر تأثیر، خلوص قلب و توجه به جمال مبارک است<sup>۱</sup> و در حقیقت شامل اسم اعظم جمال ابهی و آفریننده ارض و سما (میرزا حسینعلی) است.

خدا می‌داند از این موضوع که تعلیم گرفتن دعا بود چقدر خوشوقت شدم. آنقدر باورم آمده بود که اگر جناب مبلغ می‌گفت از

۱- این شرط مرسوم نزد درویشان «چشویه» هند در ایران از عصر قطبیت ملاسلطان کتابادی به تقلید از شیخ احمد احسانی در شاخه‌های نعمة‌اللهیه به صورت قانون درآمد و می‌باید در واژه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» نماز و به هنگام اذکار و ادعیه عمل شود.

خانه و زندگیت صرف نظر کن، حاضر بودم. الآن هم آن دعا را شکسته بسته حفظم، ولی چون از کلماتش تنفر و انزجار دارم، و به علاوه اینکه خواننده نگوید چه دیوانه انسانی که این حرف‌ها را به عنوان اسم اعظم قبول کرده، از نوشتن آن خودداری می‌کنم. به هر صورت ما از حق خودمان در موضوع مرافعه گذشتیم و این دعا را تعلیم گرفتیم. لابد خواننده عزیز می‌داند که نگارنده شغل شکسته‌بندی دارد، جای خودستانی نیست تمام مردم آن منطقه از نظر این هنر خدادادی با من سروکار دارند، تا آن زمان که جناب مبلّغ این دعا را تعلیم نداده بود بدون کوچک‌ترین برخورد و پیش آمدی هزاران دست و پای شکسته را خوب کرده بودم، لیکن چند روزی از تعلیم گرفتن این دعا نگذشته بود که به منظور بستن پای شکسته زنی از فردوس دنبالم آمدند، از قضای اتفاق این زن با من کمی قرابت داشت و ناگزیر بایست می‌رفتم، بلافاصله از بشرویه به سمت فردوس راه افتادم، در تمام طول مسافت تقریباً بیست فرسخ از گفت و شنید با مسافری زبان بریستم و به تلاوت دعای سابق‌الذکر پرداختم و چنین فکر می‌کردم که به طور معجزه به صرف رسیدن دستم به مریض بهبودی حاصل خواهد کرد، لذا مغرورانه به بالین مریض آمدم و با اصول فنی پایش را بستم، طولی نکشید که دعا اثر خود را نمود و آن زن از برکت دعای عباس افندی برای همیشه از شکستن پا یا دست راحت شده و دار دنیا را بدرود گفت! اینجا بود که فهمیدم این دعا از طریق دیگر معجزه می‌کند!! یک بار دیگر هم این دعا بلام به سرم آورد:

در مورد فرد دیگری که پایش شکسته بود صحبت بود، گفتم من

سه روزه خویش می‌کنم، برادر مریض گفت نخیر، من خیلی می‌ترسم؛ غرض مریض را پیش دکتر برد، دکتر که پای مریض را خیلی خراب تشخیص می‌دهد، می‌گوید: من برای دکتری به مشهد می‌نویسم بپرید و عکس بگیرید تا بعد پایش را ببندم.

برادر مریض احمقی کرده، گفته بود مسیح‌الله رحمانی گفته است: من سه روزه خویش خواهم کرد. دکتر فوراً مرا خواست و گفت: این چه حرف چرندی است که می‌گوئی، مگر امکان دارد استخوان شکسته ظرف سه روز خوب شود؟ من هم بدون فکر عاقبت سخن، گفتم: کار من شبیه معجزه است. (این گفتار من با توجه به دعای عبدالبهاء بود.) دکتر از این ادعایم برآشفته فوراً به شهربانی تلفن کرد و پاسبانی را خواست، بنده را با سلام و صلوات به طرف زندان فرستاد.

نمی‌دانی با چه التماس و درخواستی، خود را از رفتن زندان خلاص کرده و از شر اثر دعای عبدالبهاء رهانیدم.

آری مبلغین و ناشرین در عوض آن همه پلوه‌های چرب و نرم و احترامات فوق‌العاده این‌طور مطالب سحرآمیز!! به ما می‌آموختند و این مقدار خسارت حیثیتی و معنوی برای ما به بار می‌آوردند.

ای کاش! به‌همین خسارت‌های مالی اکتفا می‌کردند. هرگز خسارت چهار هزار تومانی که بر اثر چشم‌چرانی یک مبلغ یزدی بردم از یادم نمی‌رود:

مبلغی<sup>۱</sup> از یزد به‌خانه من وارد شد، پس از مدتی که خواست برود

۱- معرفی مبلغ مزبور و ارائه مدرک برای بهائیان که علاقمند به تحقیق و هدایت باشند

مبلغین اعزامی مشهد این فقره را به یاد دارم - قبل از نقل کرامت این بزرگوار، خواننده عزیز باید توجه داشته باشد که بنده قصد دروغ‌گویی و یا دست انداختن کسی را ندارم. اصولاً چنین کسی نبوده‌ام اگر این‌طور شخصی بودم دیگران کلاه سرم نمی‌گذاشتند و از نظر دینی و مذهبی گولم نمی‌زدند، بلکه غرضم از نگارش این مطالب ضمن قدردانی از کرامات مبلغین و بیان مظلومیت و اشتباهات و خطا و کجروی‌های خودم از نظر دینی، به مناسبت بدآموزی‌های اجتماعی و سانسور عقاید در بهائیت است - یکی از این بزرگواران به قریه ما وارد شد، پس از پذیرائی گرمی که از شخص بنده دید خواست مقداری در کارهای اجتماعی ما دخالت کرده و راجع به موضوعی که بین من و فرد دیگری اختلاف افتاده بود حسن تفاهمی به وجود آورد، به من گفت شما اگر رضایت بدهید من در عوض دعائی از حضرت عباس عبدالبهاء به شما تعلیم خواهم داد که در هر گرفتاری و هر حاجتی پانصد مرتبه بخوانید بدون گفتگو و برو برگرد حاجت برآورده شده و گرفتاری برطرف می‌شود، فقط شرطش از نظر تأثیر، خلوص قلب و توجه به جمال مبارک است<sup>۱</sup> و در حقیقت شامل اسم اعظم جمال ابهی و آفریننده ارض و سما (میرزا حسینعلی) است.

خدا می‌داند از این موضوع که تعلیم گرفتن دعا بود چقدر خوشوقت شدم. آنقدر باورم آمده بود که اگر جناب مبلغ می‌گفت از

---

۱- این شرط مرسوم نزد درویشان «چشتیه» هند در ایران از عصر قطبیت ملاسلطان گنابادی به تقلید از شیخ احمد احسانی در شاخه‌های نعمة‌اللهیه به صورت قانون درآمد و می‌باید در واژه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» نماز و به هنگام اذکار و ادعیه عمل شود.

خانه و زندگیت صرف نظر کن، حاضر بودم. الان هم آن دعا را شکسته بسته حفظم، ولی چون از کلماتش تنفر و انزجار دارم، و به علاوه اینکه خواننده نگوید چه دیوانه انسانی که این حرف‌ها را به عنوان اسم اعظم قبول کرده، از نوشتن آن خودداری می‌کنم. به هر صورت ما از حق خودمان در موضوع مرافعه گذشتیم و این دعا را تعلیم گرفتیم. لابد خواننده عزیز می‌داند که نگارنده شغل شکسته‌بندی دارد، جای خودستایی نیست تمام مردم آن منطقه از نظر این هنر خدادادی با من سروکار دارند، تا آن زمان که جناب مبلغ این دعا را تعلیم نداده بود بدون کوچک‌ترین برخورد و پیش آمدی هزاران دست و پای شکسته را خوب کرده بودم، لیکن چند روزی از تعلیم گرفتن این دعا نگذشته بود که به منظور بستن پای شکسته زنی از فردوس دنبالم آمدند، از قضای اتفاق این زن با من کمی قرابت داشت و ناگزیر بایست می‌رفتم، بلافاصله از بشرویه به سمت فردوس راه افتادم، در تمام طول مسافت تقریباً بیست فرسخ از گفت و شنید با مسافری زبان بر بستم و به تلاوت دعای سابق‌الذکر پرداختم و چنین فکر می‌کردم که به طور معجزه به صرف رسیدن دستم به مریض بهبودی حاصل خواهد کرد، لذا مغرورانه به بالین مریض آمدم و با اصول فنی پایش را بستم، طولی نکشید که دعا اثر خود را نمود و آن زن از برکت دعای عباس افندی برای همیشه از شکستن پا یا دست راحت شده و دار دنیا را بدرود گفت! اینجا بود که فهمیدم این دعا از طریق دیگر معجزه می‌کند!! یک بار دیگر هم این دعا بلام به سرم آورد:

در مورد فرد دیگری که پایش شکسته بود صحبت بود، گفتم من

سه روزه خویش می‌کنم، برادر مریض گفت نخیر، من خیلی می‌ترسم؛ غرض مریض را پیش دکتر برد، دکتر که پای مریض را خیلی خراب تشخیص می‌دهد، می‌گوید: من برای دکتری به مشهد می‌نویسم ببرید و عکس بگیرید تا بعد پایش را ببندم.

برادر مریض احمقی کرده، گفته بود مسیح‌الله رحمانی گفته است: من سه روزه خویش خواهم کرد. دکتر فوراً مرا خواست و گفت: این چه حرف چرندی است که می‌گوئی، مگر امکان دارد استخوان شکسته ظرف سه روز خوب شود؟ من هم بدون فکر عاقبت سخن، گفتم: کار من شبیه معجزه است. (این گفتار من با توجه به دعای عبدالبهاء بود.) دکتر از این ادعایم برآشفته فوراً به شهربانی تلفن کرد و پاسبانی را خواست، بنده را با سلام و صلوات به طرف زندان فرستاد.

نمی‌دانی با چه التماس و درخواستی، خود را از رفتن زندان خلاص کرده و از شر اثر دعای عبدالبهاء رهانیدم.

آری مبلغین و ناشرین در عوض آن همه پلوه‌های چرب و نرم و احترامات فوق‌العاده این‌طور مطالب سحرآمیز!! به ما می‌آموختند و این مقدار خسارت حیثیتی و معنوی برای ما به بار می‌آوردند.

ای کاش! به همین خسارت‌های مالی اکتفا می‌کردند. هرگز خسارت چهار هزار تومانی که بر اثر چشم‌چرانی یک مبلغ یزدی بر دم از یادم نمی‌رود:

مبلغی<sup>۱</sup> از یزد به‌خانه من وارد شد، پس از مدتی که خواست برود

۱- معرفی مبلغ مزبور و ارائه مدرک برای بهائیان که علاقمند به تحقیق و هدایت باشند

از من تقاضا کرد که کلفتم زبیده خانم را با او بفرستم که کارهای منزل جناب مبلغ را انجام دهد، من هم رو دروایی [رو درباستی] بگیر کردم و با اکراه حاضر شدم، ایشان زبیده را بردند؛ پس از مدتی یزد رفتیم دیدم زبیده خانم باردار و حامله است و جناب مبلغ ایشان را مادر مصطفی خان کرده است! و چون زبیده بر اثر سنگینی بار از انجام دادن کار عاجز بود جناب مبلغ از دادن خرج و نفقه خودداری می کرد، زبیده خانم دامن مرا چسبیده الحاح و زاری کرد، ترحم کردم با خود به خیرالقری آوردمش.

بعد جامعه بهائیت مرا ملتزم کرد که هرماه مقداری گندم و پول برای نفقه زبیده خانم بپردازم. غرض، بچه را دیگری کاشت و بردامن من بیچاره بخت برگشته گذاشتند تا بزرگش کردم. هر مبلغ که به محل ما می آمد فکر می کرد ما بیچارگان، بردگان یا به اصطلاح برده زرخرید او هستیم.

[اجازه دهید کار به اینجا که رسید، به مطلب آقای مسیح الله رحمانی اضافه کنم، این نوع رفتار و حرکات که اگر از بهائیت جمع آوری شود کتابی خواندنی می گردد، نشانه همان ادعای هموع دوستی و به داد مردم رسیدن است که وسیله فریب عده ای برای گرویدن به بهائیت شده است.]

مثلاً آقارضا صحاف مبلغ رسمی به قریه ما اجلال نزول فرمودند، مردم محل ما با اینکه سخت در فقر و پریشانی گرفتار بوده و هستند، در عین حال ورود مبلغین بهائی را مبارک می دانستند، دلشان

می‌خواست که مبلغ هر شبی در خانه یک نفر باشد تا آنها نیز به سهم خود ثوابی برده باشند.

این آقارضای صحاف وارد و جلسه تبلیغی دائر گردید.

پیرزن در مانده‌ای از مدت‌ها قبل نخ‌ریسی کرده و مبلغی جزئی فراهم آورده بود، قصدش این بود که او هم کلاف خریداری یوسف را برداشته و از خریداران دعوت آقای صحاف باشد، پیش من زیاد الحال و زاری کرد که شما چون حرفتان مؤثر است آقای صحاف را برای نهار و شام به کوخ من پیرزن بیاورید؛ بنده با اصرار زیادی جناب آقای مبلغ را راضی کردم. چون معمولاً در دهات گوشت فروشی وجود ندارد، این پیرزن مرغی خریده و آن را کشته و مقداری از گوشتش را برای نهار مبلغ آبگوشت ساخته، و بقیه گوشت مرغ را شب زیر برنج می‌گذارد، شب موقعی که با جناب مبلغ بر سر سفره پیرزن نشستیم برنج حاضر شد، ابتدا آقای صحاف دست زیر پلو برده مرغ بریان را درآورد، و خیره به گوشت مرغ نگاه کرد، بلافاصله گوشت را برداشته به داخل حیات پرتاب کرد و گفت: بی عرضه‌ها مرغ را آب‌پز کرده و پیش من آورده‌اند؛ سپس به حالت قهر و عصبانیت از سر سفره برخاست. پیرزن بیچاره تا آخر عمر گریه می‌کرد که مسافر کوی مقصود از من ناراضی گردیده و رفت. سرانجام پیرزن از این غصه مُرد.

مطالب راجع به مبلغین مذهبی بهائی زیاد دارم که اگر همه آنها گفته آید، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. در هر حال شرح زندگی خودمان را می‌نگاریم؛ چه کار به مردم داریم. شاید جناب بهاء‌الله آقایان را دستور به چنین کارهای خلافی داده باشد. به ما چه مربوط! ولی نباید



از حق گذشت که آمدن مبلغین و کثرت برخوردارشان با من، اسباب مغلظه بازی خوبی برای نگارنده حاصل گشته بود؛ چه با داشتن شخصیت مالی و اجتماعی، شخصیت به اصطلاح علمی هم برایم حاصل شد. عربی و فارسی از ری و روم به هم می‌بستم و همگان را تحت الشعاع قرار می‌دادم. یادم نمی‌رود که در محفل جلسه تشکیل می‌دادم و اغنام الله را تبلیغ می‌کردم، دعا و زیارت خواندنش هم به عهده من بود. امر و نهی می‌کردم، صیغه عقد جاری می‌کردم، کنفرانس می‌دادم، دستم را بالا و پائین می‌بردم. گاهی به علامت غضب دست‌هایم را به میز سخنرانی می‌کوفتم.

از نظر اخلاقی هم محبوب خاص و عام بودم. در همین موقعیت اجتماعی و ریاستم بود که مهاجر گناباد را مسلمین با افتضاح زیادی بیرون کردند.

محفل مشهد برای رفع این مشکل بلافاصله تشکیل جلسه داده و در این موضوع اندیشیده بود و قرعه این بلا به نام من اصابت کرده، بالاتفاق رأی داده بودند که در این موقعیت متشنج گناباد یک فرد کار دیده دوراندیش و مردم‌دار لازم است، و این چنین کسی در منطقه فردوس و بشرویه تنها مسیح‌الله رحمانی است.

---

۱- مهاجرت این است که به دستور محفل مشهد، افراد بهائی باید برای پیشرفت بهائیت از وطن خود به هرجا که لازم باشد بروند.

## دوران مهاجرت

از محفل مشهد دستور مهاجرت برای بنده صادر و اصرار و تأکید براینکه شخص شما لازم است برای فریادرسی احبای الهی گناباد، از بشرویه بدان صوب رهسپار شوید؛ از طرف من هرچه انکار زیادتر شد، اصرار محفل مشهد دوچندان گردید، تا سرانجام به حکم اجبار و ادای وظیفه بهائیگری از خانه و زندگی خود دست شسته و به گناباد مهاجرت کردم. لابد توجه دارید که در یک شهر، غریب بودن از طرفی و کیشی غیر از آئین و دین مردم آن سامان داشتن، از طرف دیگر از این مهمتر تبلیغ مذهب یا دینی در چنین محیطی که از مهاجر قبل خاطره بد داشته و به افتضاح بیرونش کرده اند کار آسانی نیست؛ باید هر یک از افراد مؤثر آن منطقه را به نحوی از خود راضی نگه می داشتیم. خدا می داند با چه مشکلاتی روبه رو می شدم اگر نبود شغل شکسته بندی من، روز دوم ورود به صرف اطلاع یافتن مردم بر بهائی بودنم کافی بود که به سرنوشت مهاجر قبلی مبتلا شوم؛ چه برسد به اینکه بدانند تبلیغ می کنم.

در هر صورت مدت هشت سال تمام عَلم بهائیت را در منطقه

گناباد به دوش داشتم و از هیچ فداکاری خودداری نمی‌کردم. مسافرت‌های متعدد به کاخک، باغستان، فردوس و دیگر نقاطی که احتمالاً بهائی داشت بیشتر وقتم را می‌گرفت و در نتیجه رفت و آمدهای فراوان و خرج مسافرت خدا می‌داند از زندگی ساقط شدم. یک گناباد و یک فرد مسیح‌الله!

هربهائی که از هر نقطه وارد گناباد می‌شد، پاتوقش منزل من بود. در اثر این خرج‌های زیاد و تحمل مخارج سفر و پذیرائی مسافرین اطراف یک شبانه روز ملک از املاک خیرالقری و هفتاد گوسفند پروار که به منظور فروش چاق کرده بودم فروختم و خرج کردم؛ به علاوه‌ی شانزده هزار تومان پولی که وقت مهاجرت به گناباد از بشرویه همراه خود آورده بودم.

لابد خواننده عزیز! فکر می‌کنید که چون بنده به دستور محفل مشهد به گناباد مهاجرت کرده بودم، خرج‌ها را از محفل مشهد می‌گرفتم؛ ولی به خدائی که تو خواننده معتقدی و به بهاء‌اللهی که من در آن موقع معتقد بودم، سوگند که خیر، در این مدت هشت سال فقط یک حواله پانصد تومان از محفل مشهد به من رسید و اکنون هم نامه‌اش را دارم.

ولیکن نباید از حق گذشت نامه‌های تشویق‌آمیز و تحریص و ترغیب کردن من به کار، زیاد می‌آمد که اکنون هم عین نامه‌ها موجود است. فرستادن آن نامه‌ها برای من نه آب می‌شد و نه نان. آری چاخان گرمی بود.

یک نمونه از نامه‌ها را ملاحظه کنید

محفل روحانی بهائیان مشهد  
نمره ۱۷۶۲  
مورخه ۷ شهرالسلطان ۱۱۷  
مطابق ۱۳۳۹/۱۱/۵

خادم برازنده امرالهی جناب مسیح‌الله رحمانی علیه بهاء‌الله  
رقیمه شریفه، وصولش سبب مسرت بی‌نهایت گشت. اخبار  
خوش موفقیت‌های آن حبیب روحانی سبب سرور و ابتهاج اعضاء  
این محفل شد. شکر و سپس آستان قدس الاهی را سزااست که خادمان  
جان‌فشان امرش در جمیع اقطار به خدمات روحانیه قائمند و  
بهوظائف مقدسه عامل.

...در مورد ارسال وجه فعلاً یک قطعه چک به مبلغ ۵۰۰۰ ریال  
ارسال گردید.

بارجای عنایت

منشی محفل روحانی بهائیان مشهد

ابراهیم رحمانی

آنچه بعد از هشت سال مرا وادار به مراجعت وطن کرد، آمدن دو نفر خانم به گناباد بود؛ این دو نفر خانم که مدعی بودند اهل شوروی هستند و از احبای آن سامان و به منظور تبلیغ مرام بهائیت به ایران آمده‌اند، محفل مشهد به گناباد فرستاده بود تا ضمن افزایش تعداد افراد بهائی در شهر مذکور، مرام بهائیت را تبلیغ کنند. نام یکی از آن دو خانم تحقیقاً یادم نیست، نام دیگری عبارت بود از (وت). خرج این دو خانم تازه وارد هم بدبختانه به گردن من افتاد. بر من وارد بودند. شغل خیاطی<sup>۱</sup> هم می‌دانستند. پس از چند روزی که خود را به عنوان خیاط معرفی کردند، کم‌کم به خانه‌ها راه پیدا نموده و به منظور خیاطی به منازل می‌رفتند. آهسته، آهسته معروفیت و شهرتی یافتند. تمام مردم مقید بودند که خیاطیشان را این دو خانم بدوزند.

صبح از خانه بیرون رفته و شب برمی‌گشتند. یک شب به انتظار این دو خانم تا ساعت یازده صرف شام را به تأخیر انداختیم، چون بالاخره خبری نشد، با عصبانیت به رختخواب رفتم، تقریباً پس از ساعت ۱۲ شب دیدم در می‌زنند، اعتنا نکردم، ناگاه متوجه شدم که دارند از راه پله پشت بام پائین می‌آیند، وقتی که نزدیک من رسیدند، پرسیدم کجا بودید؟ چرا دیر آمدید؟ جواب دادند که منزل همین همسایه پهلومان آقای فلان بودیم. از قضا آن آقایی که این دو خانم ادعا داشتند که در خانه او بوده‌اند پشت بام نزدیک خانه ما خوابیده

۱- جای تذکر دارد یکی از شیوه‌های نفوذ بهائیت در هرکجائی که مورد نظرشان قرار می‌گرفت انتخاب افرادی بود که هنر خیاطی، سلمانی، شکسته‌بندی، دعانویسی، رمالی داشتند و به‌بهانه همان هنرمندی باب معاشرت را با افراد گرم کرده آنها را به بهائیت دعوت می‌کردند.

بود و از کثرت و شدت در کوبیدن این دو خانم بیدار شده بود و در ضمن به گفتگوی ما گوش فراداشته، ناگهان فریاد زد: آقای رحمانی دروغ می‌گویند، منزل ما نبودند. باور کنید از شنیدن این سخن و اینکه این دو خانم دارند به من هم دروغ می‌گویند، موهای تنم از خشم راست گردید؛ بدون سؤال و پرسش چوبی که در زیر تختخواب داشتم برداشته و به جان آن دو خانم افتادم، حال نمی‌زنی، پس کی خواهی زد؟ به دنبال این واقعه درباره این دو خانم مظنون شدم و درصدد تحقیق برآمدم، بالنتیجه فهمیدم که این دو خانم از طرف دیگر مرام بهائیت را تبلیغ می‌کنند! تازه آن وقت فهمیدم که مردم چرا این قدر طالب خیاطی این خانم‌ها هستند!

قضیه را به طور سری به محفل مشهد گزارش کردم و مشروحاً اخبار را اطلاع دادم. وقتی که دانستم محفل به سخن من ترتیب اثر نمی‌دهد و گویا خود به چنین کاری راضی است، و از طرفی هم آبروی من در خطر است و مورد ملامت خاص و عام قرار می‌گیرم، با خود فکر کردم ماندن من در گناباد دیگر صلاح نیست؛ با اینکه محفل مشهد از برگشتن من سخت نگران بود، معذالک به خواست آنها توجهی نکرده و از گناباد به محل خود، خیرالقری بازگشتم. ولی باید بدانید که پس از این مهاجرت طولانی موقعی که برگشتم جز املاک و خانه‌هایم چیز دیگری در دست نداشتم. اگر نبود املاک فراوانم به ناچار باید گدائی می‌کردم.

## دوران تحقیق و هدایت

در راه تبلیغ بهائیت نشیب و فراز زیادی را پیمودم و مشکلات گوناگونی را پشت سر گذاشتم. در کوران‌های متعددی واقع گردیدم. در زد و خوردهای مذهبی و اجتماعات و مباحثات دینی ناگهان به این اندیشه فرو رفتم و از خود پرسان شدم که آخر این چه مذهب یا دین یا حزبی است که انسان، آزادی فکری و آزادی عقیده‌ای در زندگی نداشته باشد؟ محفلش اینطور، مبلغین آنطور، اصولاً ما در دنیای امروز چه می‌گوئیم و حرف حسابمان چیست؟ آخر دین دزدکی هم می‌شود؟ ما از قاچاق فروش‌ها هم بدتریم!

این افکار و اندیشه‌ها مرا برآن داشت که در اصول و فروع دین بهائیت مطالعه عمیق نمایم تا با بصیرت کامل عهده‌دار ریاست محفل این سامان باشم. با خود گفتم حال که قرار است تحقیق کنم، بهتر اینکه از کتاب‌های خود بهائیت که در دسترس دارم مطالعه را شروع نمایم. ناگفته نگذارم که ما بهائیان به کتب ردّیه به چشم عناد می‌نگریستیم و ابداً حاضر نبودیم که جلدش را هم ببینیم، تا چه رسد به مطالعه آنها. بهائیان به‌طور کلی به‌دستور محفل از خواندن کتب دیگران ممنوع

هستند. و بدین طریق محفل، راه دریافت حقایق را بر تمام اغنام الله بسته است. (ولی ما جفت زدیم و به هزار زحمت در آمدیم).  
 باید توجه داشت که محفل چون دید حکم سیدعلی محمد باب در مورد کتاب سوزی<sup>۱</sup> اجراء نشده، دستور صادر کرد که مطالعه کتب حرام است. اگر اجتماع گوش به حرف سیدباب داده و تمام کتب را محو می کردند، دیگر کتابی نبود اعم از ردیه و غیر ردیه که خواسته باشند مردم بخوانند. پس در حقیقت حکم به تحریم خواندن کتاب های غیر از کتب بابیه و بهائیه، دهن کجی است به کسانی که دستور باب را به کار نبستند و کتاب ها را از بین نبرده اند!! (خیلی خوب!)

من ابتدا تحقیقی در مورد رهبران باییت و بهائیت، و شناسائی کامل آنها انجام دادم، تناقضات فراوانی (که به بعضی از آنها اجمالاً اشاره می کنم) دیدم، سپس مطالعه خود را در مورد اصول مرام باییت و بهائیت دنبال کردم و به این نتیجه رسیدم که بهائیت و باییت برخلاف کلیه ادیان الهی، نه توحید دارد و نه معاد و نه نبوت؛ همین تحقیقات کافی بود که از بهائیت بیزار گردم. لکن خودداری کرده، مقداری هم راجع به احکامشان مطالعه نمودم. به کلی از باییان و بهائیان کناره گرفتم. اینک مختصری از نتیجه مطالعات خود را می نگارم، شاید از این راه بتوانم غافلین را هشیار نمایم:

اما سخن در مورد رهبر اولیه بهائیان، سیدعلی محمد باب شیرازی: در مورد سیدباب عقاید گوناگونی در بین کتاب های بهائیان و

۱- صفحه ۱۹۸ بیان فارسی می نویسد: فی حکم محو کل الکتب کلها...



عوام آنها وجود دارد که ذیلاً گفته می‌شود:

۱- بهائیان معتقدند که سیدعلی محمد شیرازی همان امام زمان شیعیان است که ظهور فرموده است.<sup>۱</sup> تحقیقاً دلیلی براین مطلب ندارند جز گفتهٔ مبلغین.

۲- قول خود سیدباب که خود را نائب امام زمان معرفی کرده است.<sup>۲</sup> [ادعای بهائیان و خود او را که امام زمان است رد می‌کند].

۳- قول عباس افندی که معتقد است سیدعلی محمدباب پیغمبر است.<sup>۳</sup>

۴- قول دوم عباس افندی که سیدباب قائم موعود شیعیان است.<sup>۴</sup>

۵- قول دوم باب براینکه او خداست.<sup>۵</sup>

۶- قول سوم عباس افندی که او را خدای دیدنی معرفی می‌کند.<sup>۶</sup>

خوانندهٔ عزیز توجه فرمودید که دربارهٔ سیدعلی محمدباب شش قول است، به عقیدهٔ شما کدام قول را پذیریم و ایشان را دارای چه مقامی تصور کنیم؟ اگر بگوئیم امام است، ممکن است به آقا برخورد کند بگوید من پیغمبر بودم، شما بیخود مرا امام گفتید.

اگر بگوئیم آقا پیغمبر است، امکان دارد پرخاش کند که من خدا بودم، شما بیخود مقام را پائین آوردید. اگر واقعاً هم خدا باشد، ما را به بهشتش راه نخواهد داد!

۱- تاریخ ظهورالحق. پاورقی ص ۱۷۳ ۲- کتاب تاریخ نبیل زرنندی صفحه ۸۲

۳- کتاب مذاکرات ص ۱۲۴

۴- کتاب مقاله شخصی سیاح تألیف عباس عبدالباها صفحه ۳ و ۴

۵- لوح هیکل الدین ص ۵ که به دنبال بیان عری چاپ شده.

۶- تاریخ صدرالصدور ص ۲۰۷

خوب است اول بگوئیم: سیدعلی محمدباب یا عباس افندی دعوایشان را صاف کنند، آنگاه که یک قول شدند به ما بگویند تا بپذیریم.

خواننده محترم! مگر معقول است که یک انسان گاهی امام، گاهی پیغمبر، گاهی خدا باشد؟ و آیا کسی که گفتارش تا این مقدار پریشان باشد که پیروانش نتوانند بگویند آقا چه کاره است، انسان تحت چه عنوانی می تواند به ایشان دست ارادت بدهد؟ قول به حق نزدیک تر یا گفتار درست و راست این است که بگوئیم ایشان هیچکاره بودند و اختلال حواس داشتند؛ و الا دست بیگانه و اجنبی نمی توانست او را بوقلمون معرفی کند.

#### امارهبر دوم بهائیان کیست و چه مقامی دارد؟

در باره ایشان نیز اقوال گوناگون ذکر شده است و مقامات متعددی را یادآور گردیده اند که ذیلاً به اختصار ذکر می کنیم:

- ۱- من يظهره الله بنا بر عقیده عوام بهائیان.
- ۲- پیغمبری، همچون موسی و عیسی و حضرت محمد بنابه قول عباس افندی.<sup>۱</sup>
- ۳- الوهیت طبق عقیده بهاء الله.<sup>۲</sup>
- ۴- امانت دولت روس است بنا بر عقیده شوقی افندی.<sup>۳</sup>
- ۵- الوهیت طبق نوشته عباس افندی.<sup>۴</sup>

۱- صفحه ۱۲۴ مفاوضات نوشته عباس عبدالبهاء

۲- صفحه ۲۲۹ کتاب مبین نوشته میرزا حسینعلی بهاء الله.

۳- صفحه ۳۳ و ۳۴ کتاب قرن بدیع قسمت دوم نوشته شوقی افندی.

۴- صفحه ۲۰۷ تاریخ صدرالصدور نقل از عبدالبهاء.

این عقاید مختلف در کتاب‌های متعدد بهائیان به تفصیل ذکر شده است. طالبین می‌توانند به آدرس‌های ذیل صفحه مراجعه نموده و صحت گفتار مرا مشاهده نمایند. با توجه به عقاید گوناگون فوق آیا می‌توان از بین این نظرات به یک عقیده بالخصوص مؤمن شد؟ شخص منصف می‌داند که این عقاید هر یک دیگری را باطل می‌داند. نوبت قضاوت به ما نمی‌رسد تا اول عباس افندی به یک عقیده (خدائی یا پیامبری) نگراید، ما نمی‌توانیم از بین این همه عقیده به یکی گرایش پیدا کنیم. آنچه که مسلم است اجمالاً می‌توان به عقیده شوقی که دانسته یا ندانسته اظهار کرده است، گرایش یابیم. خواننده عزیز ممکن است نویسنده را فرد مغرض بداند، ولی آیا می‌توان برای مغرض بودن نگارنده که پدر و مادرش برکیش بهائیت بوده و دارای الواح متعددی از امام اول بهائیان عباس افندی بوده‌اند، و خود نگارنده نیز تمام هستی و نیستی، دار و ندار خود را در راه بهائیت از دست داده، و هشتاد سال در طریق بهائیت قدم برداشته و هشت سال پی در پی از خانه و زندگی خود صرفنظر کرده و در شهرهای غربت تبلیغ بهائیت نموده، تا حدی که امام بهائیان درباره او «یار مهربان» گفته است، دلیلی داشته باشد؟ چه غرضی می‌توانم داشته باشم. در صورتی که خانه‌زاد بهائیت بوده‌ام. خدا را بر بی‌غرضی خود شاهد می‌گیرم که هدفی جز روشن کردن افکار گم‌شدگان ندارم. هدفم این است آنان که نمی‌دانند بیدار شوند و آنان که می‌دانند دست از تعصب خشک و بی‌دلیل خود بردارند، مگر نه این است که خداوند کسانی را که در ضلالت و گمراهی پدران خود باقی مانده‌اند و تنها دلیلشان این است که

می‌گویند:

«إِنَّا وَجَدْنَا آبَانَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ»<sup>۱</sup>

مورد ملامت قرار داده می‌فرماید آیا نه این است که پدرانشان هیچ

چیز نمی‌فهمند؟

ولی باید بدانیم که امروز اغلب بهائیان با اینکه می‌دانند بهائیت باطل است، معذالک می‌گویند ما پدرانمان را بر این طریق و مسلک یافته ایم و ما بر اثر آنها می‌رویم.

آری خیلی شهامت لازم است که انسان پا روی عقیده نیاکان خود بگذارد و خود را از قید یک مشت انسان فریبکار گول زننده وارهاند و فریاد بردارد که انسان خدا نمی‌شود، کلیه عقاید بهائیت را کنار بریزد و در عین حال از جاده انصاف کنار نرفته و قبول کند که تعریف شوقی افندی، امام دوم بهائیان [که معتقد می‌باشد: بهائیت امانت دولت روس است]<sup>۲</sup> تعریف بی‌نظیری است، خلاصه کلام اینکه دیدم رهبران بهائیت از مقام نیابت امام زمان گرفته، خود را آهسته آهسته به مقتضای روزگار و باوراندن به پیروانشان به مقام خدائی رسانده‌اند و برخدای عالم نیز رحم نکرده، از مقام معبودیت ساقطش کرده‌اند و خود را قبله جهانیان دانسته‌اند.<sup>۳</sup>

اینک عقیده بهائیان را راجع به اصول سه‌گانه‌ای که تمام انبیا از صدر بشریت تا خاتم انبیاء (ص) بر جهانیان عرضه نموده‌اند توضیح

۱- زخرف آیه ۲۱ ترجمه: «کفار در مقابل دعوت پیغمبر گفتند ما پدرانمان را بریک مرامی یافتیم و ما از پی آنها می‌رویم.»

۲- قرن بدیع قسمت دوم نوشته شوقی افندی: ۳۳-۳۴

۳- دروس الدیانہ درس نوزدهم (نوشته ملا محمد علی قاینی)

می‌دهم:

تمام انبیاء بدون استثناء از ابتدای خلقت بدون اختلاف به جهانیان اعلان کرده‌اند که خدای جهان واحد است. و این را اصل اول دین خود به نام توحید نامگذاری کرده‌اند. و همچنین اعلان داشته‌اند که پس از این جهان جهان دیگری است که انسان‌ها برای پاداش دیدن از اعمال خود برانگیخته می‌شوند و ثواب و عقاب خود را خواهند دید. و این را به نام اصل سوم یا معاد نامگذاری کرده‌اند.

همچنین عقیده به نبوت که لازم است از طرف خداوند سفرائی و پیغمبرانی برای راهنمایی بشر مبعوث گشته و انسان‌ها را در سعادت دنیا و آخرت رهنمون گردند. حال باید ببینیم که در بهائیت رعایت این اصول یا بعضی از اینها شده است یا خیر؟ اگر رعایت شده، خوب ما می‌پذیریم که بالاخره دین است و از طرف خدا آمده و هیچ‌گونه اختلاف و اعتراضی نخواهیم کرد؛ ولی...

با توجه به مطالب قبلی که بیان کردیم دیگر جایی برای این سه اصل در بهائیت نمی‌ماند، وقتی که بهاءالله خود را خدا معرفی می‌کند، دیگر کاخ توحید از بنیان ویران می‌شود و به دنبال آن نبوت و معاد نیز سقوط می‌کنند. دینی که خدایش انسان باشد، نبوت و پیغمبری در آن دین معنی ندارد. در مورد معاد و جنت و نار از میرزا حسینعلی سؤال می‌شود، در جواب می‌گوید: بهشت عبارت است از دیدار من، و جهنم نفس تو است ای مشرک سرپیچ از فرمانم!

مگر شما بگوئید اهمیت حضرت بهاءالله در همین جا ظاهر

می‌شود، اگر ایشان مثل بقیه انبیاء راه توحید را رفته بود شخصیت خدائی ایشان برای بشر مجهول می‌ماند.

بدبخت ملانصرالدین که اگر زمان ایشان را درک می‌کرد، یک اشرفی دیگر هم از سلطان می‌گرفت؛ گویند ملا روزی خدمت سلطانی رسید و گفت ۱۲۴ هزار پیغمبر برای راهنمایی بشر آمده‌اند، باید به تعداد هریک از انبیاء یک اشرفی به من بدهی، سلطان که نمی‌خواست ملا رنجیده خاطر شود و در عین حال هم به آسانی این پول کلان را ندهد، خطاب به ملا گفت من حرفی ندارم، شما یکی یکی نام انبیائی را که آمده‌اند بگویند تا من به تعداد هریک، یک اشرفی بدهم.

ملا بدون تأمل گفت: آدم، نوح... تقریباً ۲۰ نفر را نام برد و چون دیگر نام پیغمبری را نمی‌دانست گفت: فرعون، نمرود، شداد...

سلطان خندیده گفت: خوب مرد حسابی! فرعون و نمرود پیغمبر نبودند که شما نام آنان را می‌آورید، ملا در جواب گفت: عجب، نامبردگان ادعای خدائی کردند، شما اگر به پیغمبری هم قبولشان نکنید ظلم است.

ولی اگر مطلب را کمی دقیق‌تر تحلیل کنیم، نفع و سود ملا نصرالدین در صورتی که خدمت بهاء‌الله می‌رسید، از این مقدار که گفته آمد بیشتر می‌شد، به دلیل اینکه نام خدایانی که عبدالبهاء معرفی کرده<sup>۱</sup> اگر از بهاء‌الله می‌پرسید به تعداد آنها هم از سلطان اشرفی می‌گرفت.

ولی این حدس ما است که ملا نام خدایانی را که بهاء الله فرستاده می‌پرسید و در خدمت سلطان به عنوان پیغمبر جا می‌زد و به تعداد هریک، یک اشرفی می‌گرفت. ولی تحقیقاً نمی‌دانیم که بهاء الله نام آن خدایان را می‌گفت یا خیر؛ بلکه قطعاً می‌توانیم بگوئیم که نمی‌گفت، چون خود بهاء الله به پول بیشتری احتیاج داشت! به علاوه از کجا معلوم که بهاء الله با گفتن نام آن خدایان پیش سلاطین بیگانه پول‌های کلانی نگرفته باشد و یقیناً این طور است چون او می‌گوید: (اول ضرری که بر این غلام وارد شد این بود که قبول شهریه از دولت نمودم و اگر این نفوس همراه نبودند البته قبول نمی‌کردم.<sup>۱</sup> حال دولت کدام دولت بوده و به چه منظور به حضرت خدای قرن اتم شهریه می‌داده، تفصیلاً روشن نیست. ولی این مقدار مسلم است که طرد شده و تبعید گردیده‌ی ملت ایران در عکا، آب و ملک نداشته، شغل دولتی هم نداشته، پس چرا دولت بیگانه به ایشان شهریه می‌داده است، از دو حال خارج نیست:

۱- نام همان خدایان را گفته و پول گرفته باشند. در صورتی که این احتمال خیلی ضعیفی است چون ایشان بر اثر دروغ‌گوئی زیاد (مثل معروفی است که می‌گویند آدم دروغ‌گو کم حافظه است) حافظه خود را از دست داده بود. دلیل این مطلب گفتار خود ایشان است.

۲- جاسوسی برای افراد بیگانه و اجنبی، چنانکه از گفتار شوقی<sup>۲</sup> [اینکه بهائیت «امانت دولت روس است»] چنین ثابت می‌گردد. و

۱- صفحه ۱۵۹ کتاب مجموعه الواح ۲- قرن بدیع صفحه (۳۳-۳۴) قسمت دوم

هم‌چنین دعاهای ایشان برای دولت انگلستان<sup>۱</sup> و لقب سر<sup>۲</sup> گرفتن عبدالبهاء و دلالتی دیگری که در این باب هست با دلالتی که قبلاً در نداشتن اصول دین برای بهائیت ذکر شده، دیگر جانی برای به‌دنبال احکام فروع رفتن باقی نمی‌ماند. لیکن احتمال در این مورد هست که در هر حال از آن احتمال نتوان صرف‌نظر کرد و آن این است، انبیائی که قبل از بهاء‌الله (در صورتی که [ادعای پیغمبریش را پذیرفته او] را پیغمبر بدانیم) آمده‌اند، احکام خود را نوعاً از ملائکه وحی می‌گرفته‌اند؛ چون پیغمبر اسلام که می‌دانیم به‌واسطه جبرئیل به ایشان وحی می‌رسید. بنابراین امکان این هست که چون احکام در بین راه دست به‌دست می‌شد تا به پیغمبر می‌رسید، احتمالاً مقداری از حکم در بین راه از دست ملائکه به‌زمین می‌ریخته،<sup>۳</sup> اما در مورد بهاء‌الله و سیدباب که خود خدا بوده (به دلایل مذکور قبل) و احکام برای بندگان آورده‌اند، این احتمال وجود ندارد؛ زیرا حکم را تا موقع رساندن به بندگان از جیب مبارکشان خارج نمی‌کردند تا مقداری از آن بریزد.

روی این اصل به بیان مقداری احکام با رعایت ترتیب ظهور این دو خدا می‌پردازم: اما احکامی که سیدباب بر مردم صادر نموده است، به‌عنوان نمونه چند مورد ذیل نقل می‌شود:

۱- مکاتیب جلد ۳ صفحه ۳۴۷

۲- کلمه (سر) انگلیسی است و به معنی (آقا) می‌باشد. این لقب را سفیر انگلیس به‌ضمیمه یک مدال به او داد.

۳- این نظریه سلیقه‌ای شخصی است تا به موضوعی که در پی آن می‌آورد اهمیت دهد.



۱- شیر خر نخورید!<sup>۱</sup>

۲- سوار گاو نشوید!<sup>۲</sup>

۳- تخم مرغ را قبل از پخته شدن به دیوار نزنید که سفیده و زرده اش از بین می رود.<sup>۳</sup>

۴- حتماً با پاهاتان روی زمین راه بروید.<sup>۴</sup>

۵- بدون افسار بر حیوان چموش سوار نشوید.<sup>۵</sup>

و هزاران مزخرف دیگر که انسان از گفتن یا نوشتنش خجالت می کشد. سید علی محمد باب با این مطالب شیرین و احکام شریف خود!! قرآن را نسخ فرموده اند، آیا خنده آور نیست؟ آیا برای آن جناب شرم آور نیست؟ آیا برای بیداری بایان و بهائیان عبرت آور نیست؟ اینک احکام زبده و مطالب و دستورالعمل های پخته خدای دوم را گوش دهید:

- ۱- از زن ها فقط زن پدر بر شما حرام است و از حکم بچه پسرها... خجالت می کشم چیزی بگویم.<sup>۶</sup>
- ۲- هر مرد و زن زناکار کافی است که ۹ مثقال طلا به بیت العدل

۱- لاتشرین لبن الحمیر بیان عربی ص ۴۹

۲- و لاترکبن البقر بیان عربی ص ۴۹

۳- و لاتنصرین البیضة علی شیئی یضیع مافیہ قبل ان یطبخ بیان عربی ص ۳۹

۴- و بارجلکم فوق الارض تمشون، لوح هیکل الدین که به دنبال بیان عربی چاپ شده صفحه ۲۵

۵- لاترکبن الحیوان الا و انتم باللجام و الرکاب لترکبون (بیان عربی ص ۴۹)

۶- قد حرمت علیکم ازواج آبائکم: انا نستحیی ان نذکر حکم الغلمان (کتاب اقدس جمله ۲۵۸)

اعظم جرم بپردازد.<sup>۱</sup>

۳- کسی که خانه‌ای را آتش زند لازم است که او را آتش زنند.<sup>۲</sup>

۴- دزد را اول مرتبه دزدی زندان کنید، بار دوم اگر دزدی کرد تبعیدش کنید بار سوم اگر دزدی کرد برپیشانی‌ش علامتی بگذارید که مردم بدانند دزد است<sup>۳</sup> و سایر مطالبی که گفتنش ملال‌آور است. توضیحی در مورد احکام خدای دوم، اجمالاً می‌دهم تا خواننده عزیز به اهمیت این احکام پی ببرد:

راجع به حکم اول که تحریم زن پدر و حلیت بقیه زن‌ها و ذکر حیا نمودن راجع به پسر بچه‌ها است، تا آنجا که ما اطلاع داریم در ادیانی که از طرف خداوند بود نشان یقین است از دواج با محارم تجویز نشده است.

اما راجع به بخش دوم حکم [اول] که اظهار شرم نسبت به پسر بچه‌ها کرده است، اگر در حقیقت این حکم از خدا باشد، چگونه خداوند نسبت به حکمی که می‌داند حرام است اظهار شرمندگی نماید؟ مگر اینکه بگوئیم خدا هم - نعوذ بالله - نمی‌دانسته حرام است و تردید داشته است؛ لذا به این عبارت فرمود. این را هم نمی‌توان گفت. فقط می‌توان به یقین اظهار نظر کرد که این دستور از خود بهاء الله، [است] حال چرا خجالت کشیده؟ چه می‌دانم!

۱- قد حکم الله زان و زانیة دية مسلمة الی بیت العدل و هی تسعة مثاقیل من ذهب (اقدس جمله ۱۲۱)

۲- من احرق بیئاً متعمداً فاحرقوه، (کتاب اقدس جمله ۱۴۴)

۳- قد کتب علی السارق النفی و الحبس و فی الثالث فاجعلوه فی جبینہ علامه یعرف بها، کتاب اقدس جمله ۱۱۲

راجع به حکم دوم که جرم پردازی در مورد زنا بود به تحقیق می توان گفت بهاء الله با این دستور فرمان بی عفتی را امضاء کرده است؛ زیرا برای کسانی که پول فراوان داشته باشند، نه مثقال طلا ارزش ندارد. به علاوه چرا پول را به بیت العدل بدهند، ۹ نفری که هیچ ارتباطی به زناکننده زنادهنده ندارند، بخورند؛ عادلانه تر این بود که این پول را به شوهر زنی دهند که با زنش زنا شده است!!

ولی از حق نباید گذشت شاید منظور بهاء الله گرفتن مالیات است، از هرگونه شغلی. این کار [زنا با زن شوهردار] هم در نظر مبارک ایشان شغلی است از شغل ها، و باید مالیات پردازند.

**اما راجع به آتش زدن خانه** که فرمودند اگر کسی خانه ای را آتش زد، باید آن شخص را آتش زد، بهاء الله با این دستور خط بطلان کشیده است بر کلیه قوانین حقوقی و جزائی، زیرا خانه سوختن از نظر قانون عقلای عالم، جرم است و آدم سوزی جنایت است؛ این دو کار اصولاً به هم مربوط نیست، اگر کسی خانه ای را بسوزاند، باید پول خانه را از سوزاننده گرفت، نه اینکه شخص مجرم را باید بکشیم. ولی واقعاً باید گفت که بهاء الله فرقی بین جرم و جنایت نگذاشته است، و الاً طور دیگر حکم می کرد.

**اما راجع به حکم دزدی**، ایشان دزدی را در سه مرحله دورش را تمام کرده و به دزد مدرک و جواز سرقت می دهند. می فرمایند: ابتدا باید دزد را زندان کرد، باید به محل دیگری تبعیدش نمایند، تا در محل ناشناسی بهتر بتواند دست به دزدی بزند. و اگر باز دزدی کرد و یقیناً خواهد کرد، این بار برجینش داغی بگذارند که با آن داغ مردم

دزد را بشناسند. دیگر این دزد مراحل خطر را پشت سر گذاشته، حال اگر باز هم دزدی کرد تکلیف چیست؟ ممکن است این دزد برای بار چهارم سرقت کلانی بکند و یک جواهر فروشی را تخلیه نماید، خوب اگر دزد را در این بار دستگیر نکنند، به سلامت جسته است؛ اما اگر دستگیرش کردند، نزدیک‌ترین راه نجات این است که تصدیق دزدی خود را در پیشانیش نشان دهد، ممکن است مال مسروقه را بگیرند، ولی شخص دزد از نظر قانون بهائیت مسئولیتی نخواهد داشت.

این مطالب که ذکر شد مختصری از دستورات «خدای قرن اتم» بهاء‌الله است که نوشته آمد.

خواننده عزیز! آیا می‌توان گفت اینها حکم خدا و دستورالعمل سعادت انسان‌ها است؟ آیا با دیدن این مطالب به من خواهید گفت که چرا از بهائیت برگشتی؟

آری، من این مطالب شرم‌آور را دیدم و تناقضات فراوان را در کتب بهائیه و بایبه مطالعه نمودم، قلبم مالا مال غم گردید و بر عمر گذشته متأسف گشتم. و به راستی پشیمان شدم. به همین امید دنبال راه نجات می‌گشتم و از خدای بزرگ می‌خواستم که دستم گیرد و از ضلالت‌م برهاند.

شب‌ی حضرت امام حسن مجتبی (ع) را در خواب دیدم، به من سوره‌ا‌ذ‌ا‌وقعه و دعائی را تعلیم داده، فرمودند: این دعا و این سوره را بخوان تا از گرفتاری نجات یابی.

به دنبال این خواب با بعضی از مسلمین خیراندیش وارد مذاکره شدم، راهنمایی فرمودند. آغوش گرم و همت والای مسلمین،

نگارنده را برآن داشت که از مرام قبل خود تبری نامه بنویسم و براثت خود را از بهائیت به مسلمین اعلام دارم. لذا در تاریخ ۴۸/۵/۲۰ تبری نامه خود را نوشته به چاپ رساندم.<sup>۱</sup>

---

۱- به گراور عین تبری نامه در آخر کتاب مراجعه شود.

## خاتمه

[جلد اول راه راست]

قبل از اینکه برائت خود را از مرام دروغین بهائیت اعلام کنم، با خود فکری کردم که اگر تبرّی نامه بنویسم، بهائیان و بالخصوص بهائیان منطقه فردوس اندیشه خواهند کرد که چرا مسیح الله مسلمان شد؟ و این کار من کمترین فائده اش این است که آنها را به تحقیق وامی دارد؛ ولیکن این فکر من صحیح نبود، زیرا نه تنها بهائیان از من سؤال نکردند که چرا مسلمان شدم و در اسلام چه حقیقتی یافتی؟ بلکه بالعکس صحبت با مرا نیز جایز نشمردند. محفل مشهد برای اینکه اعلام تبرّی نامه من روی بهائیان تأثیر بد نگذارد، در همه جا انتشار داد که مسیح الله دیوانه شده است، به طوری که فامیل من از اطراف نامه نوشتند و از من توضیح خواستند که به راستی شما دیوانه شده اید یا خیر؟ و لذا برای اینکه جامعه بهائیت بدانند دیوانه نیستم، این مختصر مطالب را نگاهشتم تا بدانند که هنوز هوشیارم. و غرض ثانوی از نوشتن این کلمات این بود که به بهائیان اثبات کنم من با تحقیق و کنجکاوی پی به بطلان بهائیت برده ام، نه از روی هوای نفس

و خودخواهی. دلیل این مطلب این است که من در بهائیت مقام داشتم. همه بهائیان آن منطقه برای من احترام قائل بودند. ولی اکنون از تمام آنها دست برداشته، از یار و اغیار کناره گرفته، در گوشه بشرویه در یک خانه‌ای تنها زندگی می‌کنم. باز هم خوشم که حقیقت را یافته‌ام. خدای متعال دستم را گرفت و از ضلالت و گمراهی نجاتم داد.

**در پایان کتاب دو خطاب دارم:** یکی به بزرگان و به اصطلاح کارگردانان بهائیت، که ای احبای امر الهی! (به اصطلاح بهائیان) و ای ناشرین نفحات رحمانی! از خدا بترسید و خلق خدا را در گمراهی نگاه ندارید. شما که خود می‌دانید خبری نیست و بهائیت به وجود آمده دست بیگانگان خارجی است، پس بیایید بر خود و کشور عزیز خود رحم کنید و از دوئیت [دوگانگی] و جنجال مذهبی دروغین، صرف‌نظر کنید و تنها قرآن را راهنمای خود قرار دهید.

خطاب دوم من به افراد ساده لوح بهائی است، به مضمون ذیل:  
حضرات اغنام الله! تا کی (به قول میرزا حسینعلی بهاء) در خواب، و یا به عبارت شیوای عباس عبداله‌بهاء که می‌گوید: (بلکه این بیهوشان قدری به هوش آیند، زیرا به خواب کابوسی مبتلا هستند...)<sup>۱</sup> توجه کرده، و از خواب غفلت بیدار شوید.

آغازِ جلدِ دوّم

چرا از بهائیت برگشتم؟



بسم الله الرحمن الرحيم

## سخنی با خواننده

پس از اینکه به راه راست بازگشتم، یعنی مسلمان شدم، مبلغان بهائی و رؤسای محافل، برای اینکه افراد بهایی دیگر، مخصوصاً افرادی که شخصیت مرا در بهائیت دیده و به عظمت مقام من در پیش امام اول خود (عباس افندی) و امام دومشان (شوقی افندی) پی برده بودند، به فکر نیفتند که چرا مسیح‌الله از آن همه عزت و افتخار که در بهائیت داشت بازگشت، در سراسر ایران در میان بهائیان منتشر نمودند که مسیح‌الله دیوانه شده است.

غافل از این که اگر بیداری و هوشیاری و دین حق را گرفتن در پیش بهائیان دیوانگی است، در نزد من و برای من مایه بسی سعادت و افتخار است.

در زمینه این تهمت ناروا دست به قلم برده، متخصری از سرگذشت زندگی و فداکاری‌هایم را در راه باطل بهائیت به نام (راه راست) برای راهیابی گمراهان بهایی نوشتم و منتشر نمودم. با خود فکر می‌کردم دیگر مبلغین بهایی دست از افترا برخواهند داشت؛ ولی بعد از انتشار کتاب بر من ثابت شد که این فکر، خوابی بیش نبوده و

به دورنمای بی حقیقتی مانند بود. گرچه عده زیادی از افرادی که گول فریبکاری های بهائیان را خورده بودند، با خواندن کتابم، با من به سوی حقیقت همگام شدند، لیکن بر شدت عداوت بهائیان افزوده شد. به عنوانی مختلفی کمر به قتل و طرد<sup>۱</sup> من بستند. یک بار هم مرا مسموم نمودند؛ ولی چون از عنایات خاص حضرت بقیة الله امام زمان (عج) برخوردار بودم، مؤثر واقع نشد. اما آنها از پای ننشستند و دست به فریبکاری زدند.

ابتدا پیکار با من را، از خانه خودم شروع نمودند؛ چون یقین داشتند که با مسلمان شدن من خانواده من هم مسلمان خواهند شد. همسر و بچه هایم را با مکر و حيله فراوان از محل زندگانی من دور کرده و به شهرستان های دیگر منتقل نمودند و سپس حکمی در این مورد از بیت العدل دروغین خود به این مضمون انتشار دادند:<sup>۲</sup> به کلیه افراد بهایی اعم از قوم و خویش یا بیگانه از تاریخ صدور این حکم، رفت و آمد و گفت و شنید و به طور کلی معاشرت با مسیح الله رحمانی حرام است و هیچ یک از افراد بهایی حق نزدیک شدن به نامبرده را از فاصله پنج قدمی ندارند. و اگر احیاناً به طور عمد یا اشتباه با مسیح الله رحمانی طرف صحبت قرار گرفت، آن شخص هم که با نامبرده صحبت کرده، از دین بهائیت خارج است. و سخن گفتن با آن فرد دوم نیز حرام است. و همچنین...

خواننده عزیز! ملاحظه کن چه مطلب مسخره ای است! آخر این

۱- اخراج یک فرد بهایی را از تشکیلات بهائیت طرد نامند.

۲- ابلاغیه شماره ۳۵۳۷ مورخه ۱۴ شهر الکلمات ۱۲۸ مطابق ۱۳۵۰/۵/۴

چه مرامی است؟ این دیگر چه نیرنگی است؟! حال فرض می‌کنیم که اگر صد نفر بهایی اشتباهاً با من صحبت کردند و با هریک نفر از آن صد نفر اشتباهاً صد نفر دیگر صحبت کردند و به همین طریق در فاصله یک ساله تمام افراد بهایی با هم صحبت خواهند کرد؛ در نتیجه بر همه افراد بهایی حرام است که با یکدیگر صحبت کنند. و ملاحظه بفرمائید که چه گنگ بازی راه خواهد افتاد؟! و یا اگر به فرض محال، رئیس یکی از شعبات دادگاه بهایی خواسته باشد یک بهایی مسلمان شده‌ای را که حرام است با او صحبت کردن، بازجویی کند چه باید بکند؟ اگر بازجویی نکند به قانون رفتار نکرده، و اگر بازجویی بکند مجبور است صحبت کند و هرگاه صحبت کرد از بهائیت خارج می‌شود، تکلیف چیست؟! قانون شکنی کند؟

آری برای فردی که اعتقاد به اسلام ندارد، مهم نیست که برخلاف هرگونه مقرراتی رفتار نماید. بهایی دستورات اسلام و مقررات آن را مسخره می‌داند. بنابراین چرا عمل نماید. الان که به اصطلاح دست به عصا راه می‌روند، موقعیت گیرشان نمی‌آید؛ چنان که یکی از بهائیان منطقه بشرویه می‌گفت: (اگر دنیا به کام من شود، مسجد مسلمان‌ها را انبار غله می‌کنم!)

خواننده گرامی! صدور حکم حرام بودن سخن گفتن بهائیان با من و یا هر بهایی که مسلمان شود، بدین منظور است که بهائیان دیگر، یا حداقل زن و بچه شخص تازه مسلمان در مورد اسلام تحقیق نکنند و همچنان در جهالت و گمراهی بهائیت بمانند. و باید عرض کنم که آخرین کاری که بهائیت در مورد فردی از بهائیت برگشته انجام می‌دهد،

صادر کردن همین حکم است که به عرض رسید. ناگفته نگذارم که خیلی از افراد بهایی دلشان می‌خواهد که به راه راست برگردند ولی می‌توسند که بهائیت همین حکم را صادر نماید. و این طور به افراد فهمانده‌اند که اگر مسلمان شوند، حرام می‌شود که کسی با آنها صحبت کند. و نیز افراد بهایی خیال می‌کنند اگر چهار نفر بهایی با آنها صحبت نکرد، دیگر آسمان بارانش را نازل نمی‌کند و حتماً آسمان به زمین خواهد افتاد. و یا خداوند بر مخلوقات خود غضب خواهد فرمود. مبلغین هم برای اینکه بهائیان بی‌سواد را از مسلمان شدن بترسانند، همین مطلب را با آب و تاب فراوانی نقل می‌کنند که اگر کسی مسلمان شود ما او را طرد می‌کنیم. یعنی حکم صادر می‌کنیم که صحبت کردن بهائیان با آن فرد حرام است. درست این تهدید شبیه است به تهدید ملانصرالدین؛

گویند: روزی ملانصرالدین کنار دهی از خرش پیاده شد که ساعتی استراحت کند، خواب او را در ربود وقتی که از خواب برخاست، دید توبره خرش را برده‌اند، فریاد برآورد که اگر توبره خرم را نیاورید هرکاری از دستم ساخته باشد انجام خواهم داد، این سخن را چند بار تکرار کرد، مردم ترسیدند، بالاخره با کوشش فراوان توبره خرش را یافته و آوردند، و سپس پرسیدند که خوب اگر نمی‌آوردیم چه می‌کردی؟ ملانصرالدین گفت چه می‌کردم؟ هیچ، مجبور بودم خرجینم را از وسط نصف کنم و دو تا توبره خر درست کنم. حال رؤسای بهایی می‌گویند که اگر کسی برگردد، هرچه از دستمان برآید کوتاهی نخواهیم کرد. و اگر کسی بپرسد چه می‌کنید؟ می‌گویند

طردش می‌کنیم. یعنی به بهائی‌ها اعلام می‌کنیم که با شخص تازه مسلمان صحبت نکنند. خوب! صحبت نکنند، چه می‌شود؟ درست است که این حکم از نظر بهائیت مجازاتی است برای شخص تازه مسلمان، ولی در حقیقت نظر به مجازات شخص تازه مسلمان نیست؛ بلکه هدفشان در گمراه نگه داشتن دیگر افراد بهایی است که به این صورت وانمود می‌نمایند.

در هر حال، حکم حرام بودن صحبت با من را صادر کردند؛ خانواده‌ام را پراکنده نمودند. از ترس اینکه مبادا آنها نیز از خواب اغنام... (گوسفندان خدا) خارج گردند، و در نتیجه جامعه بهائیت پشم کمی بچینند و شیر کمی بدوشد.

خواننده عزیز! تا کسی از بهائیت فاصله نگیرد و گوشش را بدهکار گزافگویی‌های مبلغین نداند، راستی باورش نمی‌آید که بهائیان به این شسته و رفته‌گی چگونه می‌توانند دروغ‌پردازی کنند، و یک عده بدبخت از همه جا بی‌خبر را در بی‌خبری نگه دارند. من که مدتی است از بهائیت برگشته‌ام می‌دانم چه خبر است. هم اکنون تنفری که از جامعه بهائیت دارم آنقدر است که حتی ننگ دارم که بگویم بهائی بوده‌ام. ولی این حقیقتی است که انکارپذیر نیست. به‌ناچار اقرار می‌کنم. با این وصف هنوز بهائیان امیدوارند که بتوانند مرا دوباره به‌لجن بکشند. نامه‌های زیادی برای من فرستاده‌اند؛ در آن نامه‌ها گاهی مرا ترسانده‌اند و گاهی باغ‌های سبز و سرخ نشان داده‌اند. بدون در نظر گرفتن به‌اینکه من خود باغبان بهائیت بوده و تمام میوه‌ها را در اختیار داشته‌ام. و در عین حال با حقیقت‌یابی، تمام آنها را گذاشته و

گذشته‌ام. و اینک قلم به دست گرفته‌ام که در جواب نامه‌های آنها جلد دوم «راه راست» را به رشته تحریر درآورم، تا همه بدانند که بهائیت در پیش من رنگی ندارد. حاصل گفتار آنکه:

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه  
اینک این کتاب در پنج بخش ذیل در اختیار خواننده گرامی قرار  
می‌گیرد:

بخش اول - پاسخ پرسش‌هایی است که از یک نفر مبلغ زبردست بهایی به نام نبیل‌زاده (میرزامنیر) نموده‌ام.

بخش دوم - گفتگو با یکی از رهبران تبلیغی بهایی به نام سید موسی اصفهانی.

بخش سوم - جریان تبلیغ میرزا یحیی زنجانی و خواب دیدن نامبرده عاقبت و خیم رؤسای بهائیت را.

بخش چهارم - خیانت یک نفر از مبلغین و به سرقت بردن انگشتر قیمتی‌ام.

بخش پنجم - خاتمه و ارائه الواح نازله در شأن و مقام من در بهائیت.

استعانت از من، و یاری کردن از خدا

تاریخ ۵۲/۶/۲۸ مسیح‌الله‌رحمانی

## بخش اول

ما طبق معمول دهمان، هرروز هنگام غروب آفتاب از خانه‌ها خارج و در سرک‌کوچه‌ها با یکدیگر به صحبت مشغول می‌شدیم، به‌همین قرار یک روز هنگامی که خورشید اشعه کم‌رنگ طلایی خود را داشت از دشت و صحرا جمع می‌کرد و لاشه خسته خود را به‌زحمت می‌خواست در پشت کوه‌های واقع در غرب آبادیمان پنهان نماید، از صحرای دور مسافری دیدیم که با شتاب به سمت ده در حرکت است.

ده ما نسبتاً در بلندی قرار گرفته و مشرف بر مرکز بخش بشرویه است؛ هرگاه مسافری از بشرویه به سوی آبادی ما در حرکت باشد به‌خوبی می‌توان دید. من آمدن مسافر چابک‌تاز را به‌دیگران اعلام کردم همه افراد به‌دقت نگاه کردند و سخن مرا یک‌صدا تصدیق نمودند. ما آن شب دیر به‌خانه‌ها برگشتیم تا مسافر برسد و ببینیم چه کاره است، چون احتمال زیادی بود که برای ما مبلغ برسد و ما را از بیانات شیرین و شیوای خود بهره‌مند نماید. اتفاقاً حدس ما درست از کار درآمد؛ مسافر تازه وارد، مبلغ زیردستی بود به‌نام **میرزا منیر**

نبیل زاده که محفل مشهد وی را برای تبلیغ فرستاده بود.

ما همانطور که دسته جمعی ایستاده بودیم، ناگاه کسی از پائین ده فریاد برداشت آقامسیح الله مبلغ... این فریاد که از صدای اذان در ماه مبارک هنگام افطار فرح انگیزتر بود، ناگاه همه را بی اختیار به طرف مسیری که مبلغ می آمد شتابان راه انداخت. سر از پا نمی شناختیم. هرکسی سعی می کرد زودتر جمال دلارای مبلغ را ببیند. و یا زودتر با مبلغ احوالپرسی نماید و بعدها افتخار کند که من اول کسی بودم که دست به دست مبلغ دادم. ولی در عین حال همه به حال احترام پشت سر من می آمدند. گویا حق ریاست مرا حفظ می کردند.

گرچه هوا با رفتن خورشید تاریک می شد، ولی ماه از سوی دیگر، تاریکی شب را نهیب می داد که کناری برود، گویا آن شب استثنایی بود. با اینکه آخر ماه نوزده روزه بهائیان و در حقیقت باید تاریک می بود، اما به خاطر ورود مبلغ و خوب انجام گرفتن تشریقات و مراسم استقبال، ماه می درخشید و زیر سایه درختان در مهتاب روشن منظره شاعرانه ای به وجود آمده بود.

همین طوری که قدم برمی داشتم، فکر می کردم که جناب مبلغ که باشند. باز با خود می اندیشیدم هر که باشند از مشهد فرستاده شده، و فرد واردی است؛ لابد به سادگی جواب تمام مشکلات را می دهد و ما را راهنمایی خواهد کرد. در همین افکار بودم که ناگاه رشته خیالات و افکارم پاره شد، سر پیچ جاده ناگهان مبلغ در برابر ما سبز شد.

فریادِ الله ابهی، الله ابهی، الله ابهی<sup>۱</sup> سکوت دامن صحرا را درهم

۱- بهائیان به جای سلام که کلیه مردم دنیا در هنگام ملاقات به کار می برند، می گویند الله



شکست. ابتدا مبلغ با من دست داد و پس از احوالپرسی مختصری جمعیت فرصت ندادند، من خودم را کنار کشیدم، زن و مرد، خرد و بزرگ دور مبلغ قرار گرفتند، صدای بوسه زدن مبلغ به سر و صورت افراد، تنها صدایی بود که به گوش می‌رسید. من مادر مرده هم در کناری نقشه تهیه جوجه پلوی مبلغ را در قلب خود می‌کشیدم، خدایا این دل شب از کجا برنج بیاورم؟ از کجا جوجه تهیه کنم؟ چه وقت بپزد! آخر ده که چلوکبابی ندارد، قصابی ندارد؛ از طرفی هم حق هم داشتم که بترسم، چون سفرهای قبل، مبلغین در مورد غذای ناباب، بس که به ما حرف مفت زده بودند، به اصطلاح چشم ترسیده شده بودم.

یکی از خصوصیات مردم آبادی ما این بود که تمام مبلغین را نمایندند خدا می‌دانستند، و با اینکه جا نداشت دست آقای مبلغ را بیوسند، زن و مرد دستش را از روی اخلاص بوسه می‌زدند؛ مبلغ هم متقابلاً نامردی نمی‌کرد، صورت تمام افراد را بوسه می‌داد، اما به چه نیت! خدا آگاه است، به قصد... باز هم چه عرض کنم!

چند لحظه‌ای شاهد استقبال پرشور بودم، آنگاه که احوالپرسی‌ها داشت تمام می‌شد، جلو آمدم و به جناب مبلغ تعارف کردم که بفرمائید، شما خسته هستید استراحت نمائید، مردم را از دور مبلغ برکنار نموده، گفتم اجازه بفرمائید آقای مبلغ از راه دور آمده‌اند، فعلاً استراحت نمایند، هنوز مدتی تشریف خواهند داشت، بعداً به زیارتشان خواهید آمد.

با هزار احترام و تجلیل، آقای نبیل‌زاده را وارد منزل کردم، چون

خانه من پاتوق مبلغین به شمار می‌آمد، لذا همیشه آماده پذیرایی تازه‌واردین بهایی بود. ناگفته نگذارم که چون جای مبلغین در خانه من گرم و غذاشان چرب بود، مدت توقفشان طولانی می‌شد، گاهی تا چهل روز ادامه پیدا می‌کرد. از جمله همین آقای نبیل‌زاده، توقفشان طولانی گردید و من به حکم مهمان‌نوازی و از طرفی به قصد قربت و نیت خیری که در پذیرایی مبلغین داشتم، برای اینکه دل آقای مبلغ گرفته نشود، گاه‌گاهی او را برای تماشا به دامن صحرا به سیر و سیاحت در سبزه‌زارهای دور و بر می‌بردم. قدم‌زنان و صحبت‌کنان ساعت‌ها گردش می‌کردیم. من سعی می‌کردم که وقت بیهوده تلف نشود، نوعاً سؤالاتی راجع به دستورالعمل آقای بهاء‌الله و احکام صادره ایشان در قرن برق و بخار می‌نمودم.

یک روز همانطور که داشتیم قدم می‌زدیم، فرصت را غنیمت شمرده و مشکلات زیادی را از آقای مبلغ پرسیدم، چون جواب‌ها فوق‌العاده جالب بود، اینک نقل می‌کنم و قطعاً برای خواننده عزیز هم جالب خواهد بود:

پرسیدم جناب نبیل‌زاده! لابد در جریان هستید که ما با مسلمان‌ها رفت و آمد داریم، گاهی آنها بر ما اشکالاتی وارد می‌نمایند که از جواب آنها عاجز و درمانده می‌شویم، اجازه می‌خواهم که هم اکنون من در نقش یک فرد مسلمان آن سؤال‌ها را از شما بنمایم و جواب‌هایی که مرحمت بفرمائید یادداشت می‌کنم، یقیناً در آینده، برای ما از نظر بحث با مسلمان‌ها صد در صد مفید خواهد بود، نبیل‌زاده مغرورانه گفت: «هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو» و اضافه

فرمودند که مگر امکان دارد که کسی بتواند به بهائیت اشکال بگیرد؟!...

من که با تمام مغلظه بازی‌هایی که بلد بودم گاهی در جواب اشکالات مسلمان‌ها می‌ماندم، وقت را غنیمت شمرده پرسیدم: آقای نبیل‌زاده مسلمان‌ها می‌گویند بهاء‌الله در کتاب اقدسش دستور داده‌اند که اگر کسی زنا نماید، باید فقط ۹ مثقال طلا آن هم به بیت‌العدل بهائیان جریمه بدهند، در صورتی که در قرآن مجید کیفر مرد و زن زناکار صد ضربه شلاق و یا سنگسار کردن است،<sup>۱</sup> و می‌گویند این حکم کتاب اقدس هرگز قابل عمل نیست، زیرا:

اولاً: تعیین نکرده که این زن و مرد چگونه زن و مردی باشند، به علاوه همان طوری که مرد باید ۹ مثقال طلا بدهد، زن هم باید ۹ مثقال طلا بدهد، از این گذشته تفصیلی در این حکم نداده که آیا هر دو بر این کار رضایت داشته باشند، یا مجبور شده باشند، یا یکی از دو طرف مجبور باشد، و اشکالات دیگری که بعداً توضیح می‌دهم.

آقای نبیل‌زاده که هرگز حساب این حکم بهاء‌الله را تاکنون به این دقت نکرده بود، کمی در فکر فرورفت و سپس گفت: جناب رحمانی در دین اسلام مجازات و تنبیهات بدنی بوده است، برای همان حکم شلاق و یا سنگسار کردن است؛ اما در بهائیت، تنبیه، روحی است، برای همین حکم پرداخت جریمه نقدی نمودند.

گفتم: جناب نبیل‌زاده! قسم به بهاء‌الله می‌خورم! خودت هم

۱- در صورتی که زن، شوهر و مرد، زن نداشته باشند، صد ضربه شلاق و در صورتی که زن، شوهر و مرد، زن داشته باشند هر دو نفر سنگسار می‌شوند.

می دانی که غرضی در کار نیست، می خواهم بفهمم، گرچه یک مسلمان اگر این اشکال را بر ما داشته باشد، می گوئیم قصد دست انداختن ما را دارد، اما پرسش های من به منظور درک حقایق است... هنوز داشتم حرف می زدم که آقای نبیل زاده گفت: خواهش می کنم آقای مسیح الله تمام سؤالات را بفرمائید بدون هیچ گونه ناراحتی جواب خواهم داد.

گفتم: آقای نبیل زاده در این حکم کتاب بهاء الله چندین اشکال است:

**اولاً:** فرمودید دادن پول تنبیه روحی است و در سنگسار کردن تنبیه جسمی، قبول ندارم، زیرا اگر کسی را در حضور مردم شلاق بزنند، علاوه بر اینکه جسمش را آزرده اند، روحاً هم او را تنبیه کرده اند. و اگر سنگسار نمایند، شخصی از بین برود، جای تنبیه جسمی یا روحی باقی نمی ماند.

**ثانیاً:** اگر در این حکم کتاب اقدس، فرقی بین صورت رضایت طرفین و اجبار نگذاشته است، حال اگر این عمل خلاف عفت به زور نسبت به ناموس کسی صورت گرفت، باز هم آن زن باید همین نه مثقال طلا را بدهد؟ در صورتی که این کار به اصطلاح قوز بالای قوز است.

**ثالثاً:** تمام زن ها که کارمند و کارگر نیستند، و زندگیشان را شوهرشان اداره می کند، اگر چنین خلافی پیش آید، زن باید این پول را از کجا تهیه کند؟ مگر اینکه برای تهیه کردن این پول، با عرض معذرت یک کار خلاف دیگری انجام دهد، مثلاً دست به سرقت بزند

و... بالاخره هم موفق نخواهد شد که این پول را حتی برای همان مرتبه اول فراهم نماید. و یا با کمال شرمندگی باید به شوهرش بگوید چون من این عمل خلاف را انجام داده‌ام شما جریمه را بپردازید.

**رابعا:** عمل خلاف بین یک زن و مرد صورت گرفته، چرا بایستی پول‌ها را به بیت‌العدل<sup>۱</sup> بپردازند؟ ضمناً درآمد زندگی افرادی که برما ریاست روحانی دارند نامشروع می‌شود.

**خامسا:** اشکال بزرگتر اینکه اگر یک زن و مرد این عمل خلاف عفت را چند بار تکرار کردند، دیگر قدرت مالی ندارند که جریمه پرداخت نمایند؛ در این صورت تکلیفشان چیست؟ آقای نبیل‌زاده خود به یاد دارید که بهاء‌الله در اقدس می‌گویند: «اگر کسی یک بار زنا نماید باید ۹ مثقال طلا بدهد، اگر دوبار باشد ۱۸ مثقال، اگر سه بار باشد ۳۶ مثقال، به همین ترتیب» اگر کسی در بهائیت ده بار زنا نماید، باید هفت من و هشت سیر طلا به بیت‌العدل بپردازد!!

در این لحظه ما به سایه درختان سبز کنار قنات دهمان رسیده بودیم، آقای نبیل‌زاده، رشته سخن را از دستم گرفت و گفت: جناب مسیح‌الله! چند دقیقه‌ای زیر سایه درختان استراحت کنیم. شاید می‌خواست از این پرسش‌های پیچیده من خلاصی یابد. یا به اصطلاح شانه خالی کند؛ ولی غافل از اینکه من کسی نبودم که از سؤال بگذرم. به هر صورت زیر سایه درختان نشستیم؛ بلافاصله من کاغذی از جیب درآورده، قلم را به دست گرفته، و شروع به حساب کردن نمودم. نبیل‌زاده پرسید: آقای مسیح‌الله می‌خواهی چه

---

۱. بیت‌العدل محلی است که نه نفر بر تمام افراد بهایی ریاست دارند.

بنویسی؟ گفتم: می‌خواهم جریمه زنا را حساب کنم. و بعد از پانزده دقیقه صورت ذیل را جلوی آقای نبیل‌زاده گذاشتم:

اگر کسی دست به عمل خلاف عفت بزند در مسلک بهائیت باید جرائم ذیل را به بیت‌العدل بپردازد:

مرتبۀ اول	۹ مثقال طلا
مرتبۀ دوم	۱۸ مثقال طلا
مرتبۀ سوم	۳۶ مثقال طلا
مرتبۀ چهارم	چهار و نیم سیر طلا
مرتبۀ پنجم	۹ سیر طلا
مرتبۀ ششم	۱۸ سیر طلا
مرتبۀ هفتم	۳۶ سیر طلا
مرتبۀ هشتم	یک من و ۳۲ سیر طلا
مرتبۀ نهم	سه من و ۲۴ سیر طلا
مرتبۀ دهم	هفت من و هشت سیر طلا
مرتبۀ یازدهم	۳۲ سیر و ۷۲ من و ۷۳ خروار
مرتبۀ سیزدهم	(۱۵۱۰ ماشین ۱۵ تنی) ۲۲ و ۱۰ و ۲۲۶۴۹
مرتبۀ چهارم	۱۵۴۶۲۴۰ ماشین ۱۵ تنی
مرتبۀ پنجاهم	۱۵۸۳۳۴۹۷۶۰ ماشین ۱۵ تنی
مرتبۀ پنجاه و یکم	۳۱۶۶۶۹۹۵۲۰ ماشین ۱۵ تنی
مرتبۀ پنجاه و دوم	۶۳۳۳۳۹۹۰۴۰ ماشین ۱۵ تنی
مرتبۀ پنجاه و سوم	۱۲۶۶۶۷۹۸۰۸۰ ماشین ۱۵ تنی
مرتبۀ پنجاه و چهارم	۲۵۳۳۳۵۹۶۱۶۰ ماشین ۱۵ تنی

مرتبۀ پنجاه و پنجم	۵۰۶۶۷۱۹۲۳۲۰ ماشین ۱۵ تنی
مرتبۀ پنجاه و ششم	۱۰۱۳۳۴۳۸۴۶۴۰ ماشین ۱۵ تنی
مرتبۀ پنجاه و هفتم	۲۰۲۶۶۸۷۶۹۲۸۰ ماشین ۱۵ تنی
مرتبۀ پنجاه و هشتم	۴۰۵۳۳۷۵۳۸۵۶۰ ماشین ۱۵ تنی
مرتبۀ پنجاه و نهم	۸۱۰۶۷۵۰۷۷۱۲۰ ماشین ۱۵ تنی
مرتبۀ شصتم	۱۶۲۱۳۵۰۱۵۴۲۴۰ ماشین ۱۵ تنی

و بالاخره برای بار شصت و سوم آنقدر ماشین ۱۵ تنی طلا خواهیم داشت که اگر این ماشین‌ها را در روی تمام خشکی‌های کره زمین قرار دهیم (مساحت تمام خشکی‌های کره زمین روی هم بالغ بر ۱۴۸۰۶۰۰۰۰ و ۰۰۰ می‌باشد) باز هم تمام آنها جا نمی‌گیرند و باید بار طلای ۱۰۰۰ و ۵۰۸ و ۱۸ و ۹۶۲ و ۴۵ ماشین ۱۵ تنی را به کشتی‌های بارکش خالی کرده و از راه اقیانوس‌ها به بیت‌العدل اعظم ببریم و این هم حسابش:

مرتبۀ شصت و یکم	۳۲۴۲۷۰۰۳۰۸۴۸۰ ماشین ۱۵ تنی
مرتبۀ شصت و دوم	۶۴۸۵۴۰۰۶۱۶۹۶۰ ماشین ۱۵ تنی
مرتبۀ شصت و سوم	۱۲۹۷۰۸۰۱۲۳۳۹۲۰ ماشین ۱۵ تنی

البته در این محاسبه، سطح هر ماشین پانزده متر مربع در نظر گرفته شده است و این را نیز توجه داشته باشید که اگر تمام روی کره زمین را از کوه و خانه و شهر، و همه را با خاک یکسان کرده و آنها را پر از ماشین نمایند، دیگر راهی برای بردن ماشین‌ها به بیت‌العدل اعظم نخواهد بود. و حتی خود بیت‌العدل اعظم نیز باید با خاک همسان شود.

و خلاصه در مرتبه صدم اگر زنا کند، باید هم وزن تمام دنیا که بالغ بر ۵۰۰۰۰ و ۵۰۰۰۰ و ۵۰۰۰۰ و ۵۰۰۰۰ و ۵۰۰۰۰ و ۵۰۰۰۰ و ۵۰۰۰۰ تن می باشد بپردازد. که اگر کسی برای صد و یکمین بار زنا نماید، باید از کرات دیگر طلا بیاورد. البته که در همان صدمین بار هم، در صورتی امکان دادن جریمه هست که تمام حجم کره زمین تبدیل به طلا بشود. (و اینک چون ما قدرت آوردن طلا از کرات دیگر را برای بهاء نداریم در همین بار صدم مهر اختتام می‌گوییم).

حساب دقیقی را که نوشته شده بود، آقای نبیل زاده با تعجب نگاهی کرد و بدون اینکه دیگر مذبحخانه خواسته باشد جواب بدهد، گفت: اگر باور داشته باشی، بهاء هنگام صدور این حکم، دقیقاً حساب را بررسی نکرده است، هنوز داشت جواب عذر بدتر از گناه را توضیح می‌داد، گفتم: آقای نبیل زاده! مگر شما نمی‌گویند کتاب اقدس از طرف خداست؟ آیا خدا هم فکر این مشکل را نکرده بود؟ اگر ناراحت نشوید، من می‌گویم بودن چنین حکمی در اقدس، دلیل است که این کتاب از طرف خدا نیست. ایشان جواب فرمودند که آقای مسیح‌الله! ما را به این حرف‌ها چه کار؟ ما باید ایمان داشته باشیم. عبدالبهاء در کتاب مکاتیب جلد ۲ صفحه ۲۴۷ می‌گوید: «فقط ایمان داشته باشید و حق چون و چرا ندارید.» در جواب ایشان گفتم: اتفاقاً سؤالات پیچیده‌ای بعد از این هست، مثل بهاء‌الله در همین کتاب اقدس، در مورد زن‌هایی که برانسان حرام است می‌گویند فقط زن پدر (به اصطلاح نامادری) برپسر حرام است و دیگر حکم مادر اصلی، عمه، خاله و خواهر را مسکوت گذاشته و چیزی در مورد حلال بودن



یا حرام بودن آنها نگفته‌اند؛ به نظر شما ازدواج با خواهر، عمه، خاله، که در شریعت اسلام حرام است، در دیانت بهائیت هم حرام است؟ آقای نبیل‌زاده با کمی تأمل و تأنی و *مِنْ مِنْ* کردن گفتند: دستور این‌گونه احکام که توضیحی ندارد، مربوط به بیت‌العدل است.

گفتم: مگر اعضای بیت‌العدل، همان نه نفر می‌توانند حکم صادر نمایند؟ مگر بر آنها از طرف خداوند، وحی و جبرئیل نازل می‌شود؟ گفت: خیر.

گفتم: پس از کجا آنها می‌توانند حکم چیزهایی را که بهاء‌الله آنها را نگفته است، بیان کنند؟ از این گذشته، اگر به دستورات سیدباب، در کتاب الجزاء نگاه کنیم، ایشان صریحاً می‌گویند: **ازدواج با خواهران جائز است.** با توجه به گفته سیدباب که ازدواج خواهر و برادر را جائز می‌داند، آیا نمی‌توان گفت که بهاء‌الله هم نظرش به حلال بودن ازدواج با خواهر و خاله و عمه است؟

اینجا بود که آقای نبیل‌زاده مانند دانه اسپندی که از روی آتش بپرد، به پا خاست و با عصبانیت گفت: **خوب جایز باشد، اشکالش چیست؟**

و دیگر به طرف ده راه افتاد، گفتم: آقای نبیل‌زاده! چرا ناراحت شدید، من که حرف بدی نگفتم، من که از روی کتاب مطالب را خواندم، چرا عصبانی شدید؟ مگر تحقیق گناه دارد؟ مگر ما خودمان نمی‌گوئیم در بهائیت باید تحقیق باشد و تقلید صحیح نیست؟

خوب اگر می‌خواهید که کورکورانه بهایی باشیم دیگر سؤالی

نخواهم کرد. و دیگر سکوت کردم.

نبیل زاده که دید من ناراحت شدم و احتمال هم می داد که شب به خانه راهش ندهم و از طرفی ممکن است به محفل شکایت کنم با کمی تبسم گفت:

آقای رحمانی، آقای مسیح الله! خواهش می کنم سؤالات خود را ادامه بدهید، [برخلاف اینکه گفته بود سؤال های شما را جواب می دهم گفت:] ولی توقع نداشته باشید که من تمام سؤالات شما را بتوانم پاسخ دهم. و اگر عهد می کنی که در جایی نگویی، آبروی ما را نریزی، می گویم که بیهاء الله خودش هم برای این سؤالات پاسخی ندارد. اما خوب شما معلوم است که اهل دقت، و فردی نکته سنج هستید، من از تحقیقات شما استفاده می کنم.

گفتم: آقای نبیل زاده! مگر من اول روز به شما نگفتم که منظورم دست انداختن نیست، من خودم بهایی و بهایی زاده و دارای لوح صادره از خود شوقی هستم، بنابراین با خودمان می خواهیم جوابی برای اشکالات مسلمانان پیدا کنیم.

گفت: خوب بفرمائید.

گفتم: جناب نبیل زاده! آیا ما قبول نداریم که کتاب اقدس از طرف خداوند بر بهاء الله نازل شده است؟

گفت: چرا.

گفتم: حال در این حکم دقت کنید و ببینید آیا این حکم می تواند از طرف خدا باشد، و سپس چنین خواندم: برای قسمت اول این دستورالعمل که ازدواج با خواهر و خاله و عمه باشد، جواب جز

حلال بودن نیافتم. قسمت دوم حکم که می‌گوید:

«من خجالت می‌کشم که حکم پسر بچه‌ها را بگویم» معنایش چیست؟ با فرض اینکه این حکم را خداوند فرموده باشد، چند سؤال پیش می‌آید:

خداوند در موقع صدور این حکم، گفته: من خجالت می‌کشم، حال باید دید که خداوند از جایز بودن خجالت می‌کشید یا از جایز نبودنش. در صورتی که جایز نباشد، خجالتی ندارد. می‌گوید حرام است. هزاران حکم صادر فرموده، به‌همین یک حکم که رسیده، خدا خجالتش گرفته، گفته خجالت می‌کشم، این سخن از ذات مقدس خدا به‌دور است. و اگر بگوئیم از جایز بودنش خدا خجالت کشیده است، این امر محال است. زیرا خداوند در تمام کتب انبیاء قبل، این عمل خلاف انسانی را حرام نموده، چنان‌که در قرآن مجید، علت خراب شدن شهر لوط و از بین بردن قوم لوط را همین عمل خلاف انسانی می‌داند. در زمان بهاء‌الله چه مصلحتی ایجاب کرد که این عمل جایز باشد؟ آری، ممکن است بگوئیم این حکم خداوند نیست و این دستور از مغز بهاء‌الله صادر شده، اما چرا ایشان از بیانش خجالت کشیده‌اند. این مطلبی است که علتش را در تاریخ زندگی بهاء‌الله باید جستجو کرد.

من دیگر ساکت شدم، زیرا از گفتن چنین حرف‌ها پیش نبیل‌زاده داشتم آدم مغرضی جلوه می‌کردم...

آقای نبیل‌زاده با خنده‌ای که حکایت از یک خشم درونی می‌کرد، گفت: آقای رحمانی! خواهش می‌کنم جسارت به‌حضرت بهاء‌الله

نفرمائید؛ این حکم را ایشان فرموده‌اند و ما باید همین طور بپذیریم. اگر ایرادی بود به بیت‌العدل بنویسیم تا جواب دهند. مگر نمی‌دانی که جناب عباس عبدالبهاء در کتاب مکاتیبشان فرموده‌اند: «امروز تکلیف یاران الهی در بساط رحمانی این است که آنچه دیده و شنیده و فهمیده‌اند از عقیده بنهند، و آنچه صریح و ضوح بیان این عبد است بپذیرند و هیچ چون و چرا نداشته باشند...» هنوز داشت حرف می‌زد که جلو حرفش پریدم گفتم: یعنی ما عقل نداریم، یعنی فرمان‌های خلاف عقل را نادیده بگیریم، همانطور که بهاء‌الله ما را اسم‌گذاری کرده‌اند «اغنام‌الله»<sup>۱</sup> باشیم، و به هر طرف که راندند برویم، در این صورت ما بهائیان نباید بگوئیم تحری حقیقت (جستجوی حق) که یکی از اصول بهائیت است، و به این طریق که شما می‌فرمائید تقلید کورکورانه است.

خواننده عزیز! ملاحظه فرمودید که جناب نبیل‌زاده چگونه مغلظه‌وار جواب فرمودند و چگونه خود را از صحنه بحث کنار کشیدند. البته، باید انصاف داد که این اشکالات پاسخی ندارد. شاید هم از خود بهاء‌الله یاد گرفته است که وقتی از بهاء‌الله پرسیدند که چرا سیدعلی محمدباب دوران داود پیغمبر را قبل از حضرت موسی می‌دانند، در حالی که همه می‌دانند داود بعد از حضرت موسی بود، در جواب فرمودند:

خجالت بکشید اعتراض نمائید؟<sup>۲</sup>

۲- اغنام‌الله: یعنی گوسفندان خدا

۱- مکاتیب جلد ۲ صفحه ۲۴۷

۳- اشراقات صفحه ۱۸

دیگر هنگام غروب فرارسید، آقای نبیل زاده به من گفت آقای رحمانی، آهسته آهسته به سمت ده راه بیفتیم تا زودتر برسیم که مجلس تشکیل می شود و مردم معطل می شوند. با خود گفتم عجب احمقی است! تمام اشکالات مرا بدون جواب گذاشته، می خواهد برود یک مشت زن و مرد عوام و بیسواد را به بهائیت تبلیغ کند. ولی به ظاهر از خشم محفل ترسیدم که نکند نبیل زاده برایم پاپوشی درست نماید و ما را از چشم محفل بیندازد. در آن زمان که من به آغوش گرم اسلام و مسلمین برنگشته بودم، خودم را بدون افراد بهائی غریب تصور می کردم و وحشت داشتم که مبادا به غربت گرفتار شوم. حق هم داشتم، ما را ترسانده بودند که طردتان می کنیم (از بهائیت بیرونتان می کنیم) ما فکر می کردیم که ما را یقیناً از زمین خداوند خارج خواهند کرد.

به هر حال عصر باصفایی بود، از کنار صخره های قسمت بالای ده، گوسفندان در حرکت بودند. صدای زنگوله گوسفندان و جست و خیزشان برفراز قلوه سنگ ها منظره بسیار جالبی داشت. ولی من تمام حواسم به این بود که شاید آقای نبیل زاده از گفته های من ناراحت شده باشد. پس از پیمودن راه به منزل رسیدیم. در کنار سماور نشستیم و پس از چای خوردن به تدریج افراد ده ما «الله ابهی» گویان، یکی بعد از دیگری وارد شدند. آقای نبیل زاده برمتکای قهوه ای رنگی تکیه داده و منتظر بود که همه افراد برسند، آنگاه سخنرانی خود را آغاز نماید. تقریباً همه افراد رسیده بودند که یکی از حضار مؤذبانه با صدای لرزان که حاکی از ترس بود گفت آقای نبیل زاده از وضع بهائیت

در دنیا صحبت کنید.

آقای نبیل زاده که دنبال چنین سؤال و فرصتی می‌گشت، بلافاصله شروع کرد و خطاب به شخص سؤال‌کننده گفت: آقای محترم! باید شما افتخار کنید که چنین دینی دارید که شرق و غرب عالم را فراگرفته، ایالات متحده آمریکا عن‌قریب همه بهایی خواهند شد. شوروی تصمیم دارد دست از کمونیستی بردارد و قوانین و مقررات بهائیت را بپذیرد. و امروز کتابی در دنیا به‌خوبی کتاب اقدس یافت نمی‌شود!! (خواننده محترم! فراموش نشود که اشکالات من همه از کتاب اقدس بود).

آقای نبیل زاده داد سخن می‌داد، حضار از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدند. در حقیقت چاخان‌های مبلغ باورشان شده بود. ولی من در قلبم می‌گفتم اگر راست می‌گویی، جواب اشکالات مرا بده که این حرف‌های پوچ یک شاهی ارزش ندارد. همین‌طور که سخن می‌گفت دست‌ها را به‌میز می‌کوبید. یکی از شنوندگان از مبلغ خواست که به‌او اجازه سؤال بدهد، نبیل زاده ساکت شد و آن مرد برخاست و گفت:

«آقای نبیل زاده آیا ما بهائیان کتاب‌های سیدعلی محمد نقطه اولی را قبول نداریم؟»

نبیل زاده بدون اینکه بداند مقصود سؤال‌کننده چیست، گفت: آری، چرا قبول نداشته باشیم، حضرت بهاء‌الله قبول دارند و در کتاب اقتدارات<sup>۱</sup> می‌فرمایند: «مخصوصاً بیان فارسی در این ظهور

امضاء شده است...» هنوز حرف می‌زد، یارو داخل حرفش دوید، گفت:

پس اینکه مسلمان‌ها بر ما اشکال می‌کنند که سیدباب در کتاب بیان فارسی فرموده‌اند: باید تمام کتاب‌ها را نابود کرد و از بین برد، جوابش چیست؟

آقای نبیل‌زاده با لحنی که خالی از تمسخر نبود گفت: در ظهور حضرت نقطه اولی و بهاء نیازی به کتب دیگر نیست... هنوز داشت حرف می‌زد که سؤال کننده گفت:

آقای مبلغ ایشان فرموده‌اند: تمام کتب را باید محو کرد، امروز اگر کتاب‌های کتابخانه‌های دنیا را از بین ببریم پس تکلیف دانشگاه‌ها چه می‌شود؟ آیا دیگر می‌توانیم دکتر، مهندس، معمار، استاد، معلم، دبیر و... داشته باشیم؟ مگر در کتاب‌های نقطه اولی و بهاء‌الله چیزی در مورد این علوم هست که استفاده کنیم؟ فرضاً اگر روزی بهائیت موفق شود و به این حکم کتاب‌سوزی عمل کند، آیا بشر به قرن حجر بر نمی‌گردد؟...

و همچنان این ضررها را توضیح می‌داد. در حالیکه نبیل‌زاده تمام حواسش متوجه او بود و از نگاه‌های غضبناک آقای نبیل‌زاده محکومیت و بلا تکلیفی می‌بارید، و در زوایای فکرش دنبال فلسفه تراشی و مغلطه‌بازی می‌گردید که چگونه از عهده برآید و چگونه به اصطلاح معروف ماست مالی کند، ولی شانس آورد قبل از اینکه به جواب‌های بی‌سروته خود پردازد و جهالت خود را بر همگان ثابت نماید، مردم عوام از گوشه و کنار محفل فریاد برداشتند: «خفه

شو، خفه شو، خفه شو، بنشین به پیغمبران خدا اشکال می گیری، مگر تو ایمان نداری، که اینها پیغمبرند و از طرف خدا آمده اند و...»

آقای نبیل زاده قال و قیل عوام را برای خود دلیل محکم تشخیص داد و فریاد کشید که گفته انبیاء سراسر حکمت است، به آسانی نمی شود فهمید، تأمل و دقت لازم دارد، اشکال نمودن برنصوص مقدس از بی ایمانی است. شما فرد مؤمنی هستید، این حرفها چیست که می گویند. اگر می دانستم اینگونه حرفهای مفت می زنید ابدأ به ده نمی آمدم و... من که ناظر تزییع حق شخص سؤال کننده بودم و می خواستم از طرف او دفاع کنم، اما از سویی وحشت داشتم که به سرنوشت او گرفتار شوم، بالحن صلح دهنده بلند شدم و گفتم: آقای نبیل زاده! ایشان قصد اعتراض برنصوص مقدسه نداشتند، می خواستند جواب این مطلب را بدانند که در مقابل اشکال مسلمانها در مانده نشوند، هدف اشکال و انتقاد نبود. ناراحت نباشید. از این قبیل سؤالها برای من هم هست، مثلاً حضرت نقطه اولی در باب هفتم از واحد هفتم بیان فارسی صفحه ۲۴۶ مطلبی را می گویند که برای من واقعاً مشکلی شده است و معنای آن را نمی فهمم، اگر جواب می فرمائید بگویم، به شرط اینکه حاضرین هیچ کدام در جواب دخالت نکنند.

نبیل زاده فرمود پرسید.

گفتم: ابتدا سؤال دیگری می کنم که مربوط به همان مطلب است، جواب مرحمت کنید، آنگاه مطلب کتاب بیان را می خوانم، بفرمائید: «من يظهر الله» یعنی چه و مقصود چه کسی است؟



آقای نبیل زاده مؤدبانه فرمودند: معنایش این است «کسی که او را خدا ظاهر می گرداند» و مقصود حضرت بهاء الله است. گفتم: خیلی متشکرم حال عبارت کتاب بیان را می خوانم:

اگر کسی به حضور من یظهرالله (همان بهاء الله) برسد باید که از او درخواست فضل نماید. اگر بخواهد تا من یظهرالله دست بر آن شخص بگذارد، باید آن شخص خودش را مشرف نماید. و نحوه مشرف شدن این است که مقعدش را به خاک کفش و نعلین من یظهرالله بساید... هنوز حرفم تمام نشده بود که صدای شلیک خنده حضار بلند شد.

مسخره آن وقتی شد که گفتم:

آقای نبیل زاده شما خودتان اگر بهاء را درک می کردید باید چه کار می کردید؟ باید شلوارت... و باید... را به خاک نعلین بهاء الله می گذاشتی؟

خنده عجیبی همراه با خشم درهم آمیخت. اعتراض از هرسو درگرفت. ولی آقای نبیل زاده شهامت کرده، گفت: تقاضا دارم آقایان ساکت باشند و آرامش را رعایت فرمایند. غوغا که فرونشست دوباره شروع کردم:

ما شنیده بودیم که به خاطر احترام پادشاهان و بزرگان، پیشانی ادب بر زمین می گذاشتند، اما شنیده بودیم که مقعدشان را بر خاک بمالند.

مجلس دوباره متشنج شد و درهم ریخت، در این لحظه بود که آقای نبیل زاده میز سخنرانی را ترک کرد و افراد هم تقریباً ناراحت

شدند و آخرین حرف آقای نبیل زاده این بود که: آقای رحمانی مطلب دیگری در کتاب بیان نبود که شما فقط این مطلب را مطرح کردید.

شب، ساعت ده و نیم شده بود و آقای نبیل زاده اجازه مرخصی داد و همگان رفتند. موقعی که تنها ماندیم گفت:

آقای رحمانی! سر و گوش افراد را باز نکنید و به زندگی افرادی مثل ما لطمه نزنید، بگذارید چند صبحی زندگی کنیم و...

از این گفتار فهمیدم که این آقا هم حقیقت مطلب را درک کرده، ولی مصلحت زندگیش اجازه نمی دهد که از بهائیت دست بردارد. و چون آقای نبیل زاده را اهل حال یافتم، گفتم:

آقای نبیل زاده! یکی از افراد معتقد به بهائیت، داستانی برایم نقل کرده است، اگر اجازه می دهید برایتان نقل نمایم، آقای نبیل زاده خیال کردند داستان راجع به فضیلت بهاء الله می خواهم چیزی نقل کنم، فوراً گفتند:

«بسیار خوب! بفرمائید، استفاده می کنم» و من چنین شروع کردم: آقای ضیاء المعرفه نقطه پرور محولاتی روزی بیان می داشت که: آقای محمد جعفر نقدی که از مومنین به بهائیت است و شیفته ملاقات عباس عبدالبهاء بوده، برایم نقل کرد که مدت ها بود آرزوی ملاقات عبدالبهاء (عباس افندی) را در سر می پرورادم، و چه شب ها که به خاطر ملاقات حضرتش نمی خوابیدم، و گاهی در خانه خلوت کرده و به آرزوی دیدارش اشک می ریختم و نذر و نیازها می کردم و با خود می گفتم اگر سرم به قدم حضرت عبدالبهاء می رسید سر به آسمان می سائیدم. شب و روز در این افکار و به آرزوی ملاقات عبدالبهاء

وقت می‌گذرانیدم تا سرانجام توانستم با فروختن گاو و گوسفندهایم پولی برای رفتن به حیفا تهیه کنم. البته تنها خرج مسافرت و کرایه ماشین نبود، بلکه مهم تهیه مقدار زیادی سوغات و تعارف، و هدیه و به اصطلاح کادوهایی بود که می‌بایست فراهم آورم. بدیهی است که بعد از مدتی می‌خواستم به پابوسی امام اول بروم؛ دست خالی نمی‌شد راه افتاد. به اصطلاح از جایی به جایی می‌رفتم و به ارض اقدس حیفا مسافرت می‌کردم. آنچه که برای سفر و پابوسی فراهم کردم به قرار ذیل بود:

۱- سه من زعفران

۲- ۹ طاقه پارچه عبای نائینی اعلا

۳- ۱۹ انگشتری عقیق که بر روی نگین آنها این جمله حکاکی شده بود (قل الله حق و ان مادون الله خلق و کل اله عابدون) قیمت هر انگشتر ۷۰ تومان پول نقره بود.

۴- ۵ من مغز پسته رفسنجان

۵- ۳ توپ مخمل کاشان

۶- ۶۰ شیشه عطر قمصر کاشان

شاید هیچ کس هدایایی (این چنین) تا آن تاریخ فراهم نیاورده بود. خداگواه است زندگانیم را فروختم و راه افتادم. با خود فکر می‌کردم هنگامی که چشمم به جمال عباس عبدالبهاء روشن شود بلافاصله مرا در خانه مخصوص جای خواهد داد و می‌توانم صبح و شب در خدمت عباس عبدالبهاء حضور یافته و از احکام بهائیت استفاده نمایم. در طول راه در این خیالات واهی و باغ‌های زرد و سرخ و

خیالی راه می‌پیمودم تا اینکه به‌حیفا رسیدم، ابتدا در مسافرخانه‌ای اطاقی گرفتم. با خود گفتم عجالاً اطاقی می‌گیرم، ولی بعد از تقدیم تعارفات مرا با سلام و صلوات به منزل شخصی عبدالبهاء خواهند برد تا هروقت که خواسته باشم در حیفا بمانم راحت‌تر... و با خود می‌اندیشیدم که تمام حیفا بهایی هستند و از هرکسی آدرس امام اول را بپرسم، با افتخار مرا راهنمایی خواهد کرد. بنابراین فردای آن روز از مسافرخانه خارج شدم، کنار خیابان ایستاده و ماشین کرایه‌ای سوار شدم، راننده پرسید کجا می‌روی؟ گفتم:

به بیت اشرف، محضر امام اول، حضرت عبدالبهاء غصن اعظم، و بالاخره آنچه از القاب که مبلغین در محولات به من آموخته بودند تحویل راننده دادم؛ با خود می‌گفتم راننده افتخار هم خواهد کرد که مرا برساند. ولی برخلاف انتظار، راننده گفت من این آقا را نمی‌شناسم، تعجب کردم، یعنی چه؟ چطور می‌شود آوازه بهائیت شرق و غرب را گرفته باشد و این آقا خانه عباس عبدالبهاء را نداند، گفتم: آقای راننده مگر شما اهل حیفا نیستید؟ گفت: چرا. گفتم: پس چگونه آدرس عبدالبهاء را نمی‌دانید؟ راننده ناراحت شد و گفت: آقا پرحرفی نکن، برو پائین من کار دارم، مگر من آدرس هریب سروپایی را می‌دانم!؟

با ناراحتی از ماشین پیاده شدم، بارها را به‌گاری دستی گذاشتم، از خیابانی به خیابانی و از کوچه‌ای به کوچه‌ای، جویان و پرسیان می‌رفتم تا بالاخره به یک بهایی برخورد کردم، گفت: من می‌دانم کجاست؛ مرا راهنمایی کرد تا به در منزل رسیدیم. سر و وضع منزل درهم ریخته

بود. هرگز باور نمی‌کردم خانه عبدالبهاء باشد. ولی چون از خستگی می‌خواستم به‌زمین بیفتم به‌ناچار درزدم، بعد از چند دقیقه یک فرد نخراشیده جلو در سبز شد، با صدائی خشن و لحنی تند گفت: به کجا کار داری؟ گفتم می‌خواستم دست عبدالبهاء را ببوسم و به حضورشان شرفیاب شوم، دیدم ناراحت شد.

می‌خواست چیزی بگوید، عجله کردم گفتم: مقداری هدیه هم خدمت ایشان آورده‌ام، کمی از خشم پائین آمد دستش را دراز کرد و گفت: لطفاً مرحمت کنید و تعارفات را از دستم گرفت، دیگر بدون اینکه به‌من توجهی کرده باشد در را بست و گفت بفرمائید: قبول است. من جلو در منزل یخ‌زد، متحیر ماندم یعنی چه، مگر نوکر پدر این آقا بودم، اصلاً چرا این آقا نپرسید من کی هستم؟ چرا تعارف به‌خانه نکرد؟ چرا نگفت از کجا آمده‌ای؟ ... و ... و صد تا چرای دیگر از خودم می‌پرسیدم، ولی سرانجام جواب همه این حرف‌ها این بود که برو احمقت نموده‌اند، مسخره‌ات کرده‌اند، خلاصه خرت گرفته‌اند. مگر نشنیده‌ایم که بهاء‌الله ما را گوسفندان خدا لقب داده است!! بعد از نیم ساعت چه کنم، چه کنم، برگشتم. با خود گفتم مگر عباس از حال من اطلاع ندارد؟ مگر او امام نیست؟ باز به‌خود جواب می‌دادم، از کجا معلوم که امام باشد؟ خشم و بغضی راه گلویم را گرفته بود، مثل آدم‌های دیوانه داخل خیابان با خودم حرف می‌زدم. مردم همه به‌من متوجه شده بودند و به‌قیافه‌ام می‌خندیدند!!!

به‌مسافرخانه برگشتم. آن شب را با رنج فراوان پشت سر گذاشتم. فردا تصمیم گرفتم که اگر یک ماه هم در حیفا بمانم باید عباس افندی

را ببینم و از این مرد شکایت کنم. از آن پس هرروز از صبح تا شام دور و برخانه عباس پرسه می‌زدم. هرکه خارج می‌شد می‌پرسیدم حضرت عبدالبهاء تشریف دارند؟ می‌گفتند: خیر! گاهی به خودم بد و بیراه می‌گفتم. گاهی خودم را ملامت می‌کردم و می‌گفتم: ای کاش! تعارفات وارد نمی‌کردم و با شرط ملاقات تقدیم می‌داشتم. خلاصه کلاف سر درگم شده بودم. حق هم داشتم، آخر انتظار چنین کاری را نداشتم. یک هفته تمام در پریشانی حواس گذراندم. همین جا بود که گفته بهاء الله به یادم آمد که می‌گوید: «تأله قد ضلت راس الخیط فی امری و صرت متحیراً»<sup>۱</sup> روز جمعه فرارسید، هنگام نماز ظهر دیدم پاشو و بروئی به راه افتاد، کس و کار عباس عبدالبهاء این ور و آن ور می‌دوند؛ از یکی آهسته پرسیدم چه خبره؟ گفت حضرت می‌خواهند نماز تشریف ببرند. خوشحال شده با خود گفتم همین جا می‌ایستم، هرگاه حضرت خارج شدند دستش را می‌بوسم و با او به راه می‌افتم. در ضمن راه هدایا را گوشزد می‌کنم. بعد هم در جماعت بزرگی که از اهل بهاء تشکیل می‌شود در صف اول شرکت می‌کنم. دیگر و لث نخواهم کرد. ولی به زودی به خود آمدم که در بهائیت نماز جماعت خواندن وجود ندارد، چنانکه سیدعلی محمدباب می‌گوید:<sup>۲</sup> «فی حرمة صلوة الجماعة الاصلوة المیت فانکم تجتمعون و لکن فرادی تقصدون».

ترجمه: نماز جماعت حرام است، مگر نماز میت؛ پس همانا شما گردهم آید و لکن قصد فرادی کنید.

۱- آثار قلم اعلی جلد ۴، ص ۳۲۹ تألیف میرزا حسینعلی بهاء الله.

۲- بیان فارسی صفحه ۳۲۴

در هر صورت در همین افکار تقریباً مالیخولیائی بودم که در منزل باز شد، عده‌ای دور شخصی که لباس سفید پوشیده و نعلین عربی تمیز و پاکیزه‌ای به پا کرده و عمامه کوچک ساده و ریشی سیاه و انبوه برای خود ساخته بود محاصره نموده‌اند، یقین کردم عباس عبدالبهاء خودش است، جلو آمدم «الله و ابهی» گفتم، دور و بری‌ها یک نگاه تند و غضبناکی نمودند و برسرم فریاد کشیدند که چرا سلام نکردی؟ خجالت بکش، برو گم شو!! گویی صد خروار آب سرد برسرم ریختند!! یعنی چه؟! به ما می‌آموختند که شما به جای سلام که در اسلام مرسوم است «الله ابهی» بگوئید، حالا چطور شده که به من پرخاش کردند که چرا سلام ندادم! همه این مطالب در آن حال برای من باورنکردنی بود، ولی بعداً به سر همه مطالب پی بردم. در افکار خود دست و پا می‌زدم که جمعیت از من دور شدند. من هم با عجله پشت سرشان راه افتادم. دوان، دوان رفتم تا به مسجد جامع مسلمانان رسیدیم. تعجبم بیشتر شد، یعنی چه! عباس عبدالبهاء در مسجد جامع مسلمان‌ها چه می‌کند؟! شاید پیش نماز مسلمان‌هاست؟ باورم نمی‌آمد. در هر حال وارد مسجد شدم. عباس افندی رفت به صف اول، من هم به سرعت از صف جماعت گذشتم و خود را به هرزحمتی بود در کنار عباس عبدالبهاء جازدم. دور و بری‌ها می‌خواستند مرا دور کنند، ولی نزدیک بود فریاد بکشم آبروشان را ببرم. آنقدر ناراحت بودم که اگر دست به سرم می‌زدند فریاد می‌زدم. آنها هم که هوا را ابری دیدند چیزی نگفتند.

پیش‌نماز مسلمان‌ها آمد، همه اقتدا کردند، عبدالبهاء هم مانند

همگان اقتدا کرد، در بین دو نماز، من آهسته به عباس عبدالبهاء گفتم: قربان هدیه‌های بنده رسید؟ عباس غضبناک برگشت و نگاه تندی کرد و انگشت بردماغ بینی گذاشت و فرمان سکوت داد و آهسته گفت: در اینجا چیزی نگوئید، بیائید منزل. هنوز می‌خواستم بگویم آقا آدمم را هم ندادند که بلند شد دوباره به نماز ایستاد. صبر کردم نمازش را تمام کرد، گفتم: آقا چیزی مرقوم بفرمائید، راهم نمی‌دهند. اعتنایی نکرد. باور کن چیزی نمانده بود که دشنام بدهم، بد و بیراه بگویم. یکی از دور و بری‌ها دستم را گرفت، گفت: آقا را ناراحت نکنید؛ حتماً تشریف بیاورید من آنجا هستم، به شما اجازه خواهم داد. خلاصه ما را خاموش کردند. دیگر چیزی نگفتم. اما از تمام این صحنه‌ها رنج می‌بردم. بعد از نماز عباس بلند شد راه افتاد، من هم راه افتادم؛ در بین راه کمی عقب ایستادم و از چند نفر پرسیدم این آقا کیست که تشریف می‌برد؟ گفتند ما نمی‌شناسیم. اما آنقدر می‌دانیم مرد مسلمان خوبی است، هر روز نماز جماعت شرکت می‌کند. من تا در محولات بودم، فکر می‌کردم تمام حیفا بهایی هستند، اینجا بود که فهمیدم مردم حیفا، عباس عبدالبهاء را نمی‌شناسند، و عباس افندی هم سعی کرده است که مردم او را یک فرد مسلمان بشناسند. علت شرکت در نماز جماعت هم همین بوده است. و اصلاً بهائیان در اختفا به سر می‌برند. و تمام با حقه‌بازی و دوز و کلک خودشان را نگه داشته‌اند. مبلغان به ما می‌گفتند شخصیت عبدالبهاء شرق و غرب را گرفته، برعکس تمام تبلیغ‌ها و پروپاگانداها چیزی بود که من دیدم. به‌رحال رفتم تا درب منزل عباس، برگشت نگاهمی به من کرد و



گفت حال برگردید، شب تشریف بیاورید. باز هم مایوس برگشتم. شب، هنگام غروب آفتاب با هزار یأس و ناامیدی رفتم در زدم، در را باز کردند، وارد شدم، تشکیلاتی دیدم که نمی‌توان وصف کرد!! وضع فلاکت‌بار خودم را دیده بودم، حالا خود را در این کاخ مجلل می‌دیدم. هوش از سرم رفت!! آیا این خانه عباس است؟ با آن وضع زاهدانه‌ای که امروز دیدم! این همه تجملات را از کجا آورده است؟ آخر عباس با این وضع کی از حال فقرانی مثل من خبر دارد؟ ای کاش! ابداً راهم نمی‌دادند. در همین افکار مرا به اطاق پذیرایی وارد کردند، هنگام شام خوردن رسید، عباس با وضع بسیار مرتبی آمد و نشست، حال من و بهائیان منطقه محولات را پرسید؛ خوش آمدی گفت و با کمی عذرخواهی به بهانه اینکه گرفتارم، مهمان دارم، پا شد و رفت. یخم زد.

عباس افندی با آن همه ظاهر مقدس مآبانه‌ای که داشت، بیش از این از من پذیرایی نکرد و رفت. با خود گفتم شاید مهمان‌های خیلی عزیز از جای دیگر آمده‌اند. آخر شخصیت عباس ایجاب می‌کند که از آمریکا، انگلستان به ملاقاتشان بیایند!! مرد کوچکی نیست! شخصیتی جهانی است! باز هم یک شخصیت موهومی پیش خودم برای عباس ساخته بودم و به حکم دوستی که با عباس داشتم کارهایش را پیش خودم به طور معقولانه‌ای توجیه می‌کردم. تا یادم نرفته بگویم که از اطاق پهلویی صدای شلیک خنده بلند بود.

شام را صرف کردم. کم‌کم ساعت ده و یازده شد، به من تعارف خوابیدن کردند. آماده خوابیدن شدم، ولی هنوز هم از اطاق پهلو صدای حرف زدن و خندیدن می‌آمد، رفتم که بخوابم و به قصد

مستراح رفتن از اطاق خارج شدم، از پنجره یواش نگاه کردم ببینم آخر چه خبر است که این همه می خندند و قهقهه می زنند، مگر مهمانها از کجا هستند، ولی افسوس به زودی چیزی دیدم که دیگر از بهائیت چشم پوشیدم و آن شب را تمام به خودم بد و بیراه می گفتم. زحمتها و رنجهای سفر و تهیه آن همه هدایا را برای خودم کار بیهوده و عبث تشخیص دادم. حال خواهید گفت: چه چیزی دیدی؟ عباس را با بدن لخت و... و چند دختر و... و... و بعد [نقل کننده برایم] گفت جناب ضیاءالمعرفه [ناظر این صحنهها] از آن تاریخ هرکسی راجع به بهائیت صحبت کرده، جز فحش چیز دیگری تحویل نگرفته است.

خواننده عزیز! وقتی که این داستان را از قول ضیاءالمعرفه، از قول... برای نبیلزاده نقل کردم، نبیلزاده گفت:

جناب رحمانی! خواهشی که من از شما دارم این است که این داستان را برای دیگری نقل نکنید؛ آبروی بهائیت در خطر است. یعنی در حقیقت آبروی من و تو که بهائی هستیم در خطر است.

همین طور که داشتیم صحبت می کردیم، یک بار متوجه شدم که داستان ضیاءالمعرفه، شب را بر ما صبح کرده است؛ دیگر مهر سکوت بر لب زده خوابیدیم. وقتی که همه مسلمانها برای نماز صبح از خواب برمی خیزند، نبیلزاده و من به خواب رفتیم. ساعت یازده از خواب بلند شدیم، چایی صرف کردیم. آقای نبیلزاده که با اشکالات روز قبل روبه رو شده بود، مثل اینکه دیگر هوا را ابری دیده بود، پیشنهاد کرد: آقای رحمانی! شما به دوستان بهایی اطلاع دهید که با آنها خداحافظی کنم، می خواهم بروم. در جواب گفتم: آقای نبیلزاده! ما هنوز سؤال زیاد داریم، اظهار محبت بفرمائید تشریف داشته باشید

سؤالات ما را پاسخ بدهید، استفاده کنیم. آقای نبیل زاده گفت: تا من شما را ندیده بودم، مغرور بودم؛ اما حال دیگر من باید از شما سؤالات خود را بپرسم.

گفتم: اختیار دارید آقای نبیل زاده! شما مبلغ سیار هستید، هر چه نباشد جهان دیده‌اید، باید اظهار محبت بفرمائید که برای من از کتاب جناب نقطه اولی (جناب باب) مطلب نامفهومی باقی مانده است، مثلاً حضرت نقطه اولی در کتاب بیان فارسی صفحه ۲۹۸ می‌فرماید: «اگر کسی همسرش اولاد نیاورد، می‌تواند با اجازه شوهرش با دیگری همبستر شود، شاید بچه‌ای بیاورد»، آیا غیرت و مردانگی، اجازه چنین امری را می‌دهد؟! و در مورد دیگر، حضرت نقطه اولی در کتاب بیان عربی باب دهم از واحد هشتم می‌گویند: «اگر در خواب شیطانی شدید اشکالی ندارد، و همچنین اگر جلق بزیند»<sup>۱</sup> در صورتی که امروز اطباء به‌زیان چنین عملی متفق هستند. و نیز حضرت باب در کتاب بیان فارسی صفحه ۳۰ معتقد است که قیامت هر پیغمبری ظهور پیغمبر بعد از آن پیغمبر می‌باشد، یعنی ظهور حضرت عیسی قیامت حضرت موسی، و ظهور حضرت محمد قیامت حضرت عیسی، و همچنین و... بنابراین قیامت و روز بازپسین وجود ندارد، پس معاد که یکی از اصول دین اسلام است چیست؟ و در صورتی که روز رستاخیز وجود نداشته باشد، تکلیف مردمان جنایتکار چیست؟ پس دیگر عدالت خدا چه معنی دارد؟ اشکال دیگر، و یا اگر می‌خواهی بگویم سؤال دیگر من، موضوع نوزده ماه است؛ تمام دنیا می‌دانند و قبول دارند که دور سال قمری ۱۲ ماه است، اما ایشان نوزده ماه قرار

۱- کتاب بیان عربی صفحه ۳۵ تألیف علی محمد باب

داده‌اند. و... هنوز داشتم حرف می‌زدم که آقای نبیل زاده جلو حرفم را گرفت، گفت: آقای مسیح‌الله! اگر شما بپذیرید که این حرف‌ها را پیغمبری گفته است، دیگر نباید اشکال بکنید. گفتم:

اصلاً به چه دلیل این آقایان پیغمبر بوده‌اند؟ آیا بهاء معجزه‌ای، بینه‌ای، دلیل و برهانی بر نبوتش دارد؟ آقای نبیل زاده همانطور که داشت با افراد ده ما خداحافظی می‌کرد و دیگر خودش را از شر اشکالات من خلاصی می‌بخشید، گفت: آقای رحمانی! ایشان «بهاء» چقدر رنج کشیدند، چقدر زحمت دیدند، و در راه ابلاغ رسالت خود چه اندازه خون جگر خوردند، آیا دلیلی محکم‌تر از این دلیل که گفتم هست؟

چون دیگر آقای نبیل زاده داشت می‌رفت، نخواستم این جواب بی‌ریخت و قواره‌اش را مورد اشکال قرار دهم، ولی در دل گفتم واقعاً چه معجزه‌ای نقل کرد! نظیر معجزه‌ای که در کتاب راه راست جلد اول از قول حاجی خلیل نقل کردم که حرکت مو را بر سر و صورت «بهاء» معجزه‌ای قرار داد. برای آخرین لحظه آقای نبیل زاده خاطره چهار روز قبل را که سر و روی خرد و بزرگ و بچه‌های ده ما را در بوسه غرق کرده بود تکرار کرد و راه افتاد. و ما توانستیم از زحمت میهمان‌داری جناب آقای مبلغ خلاص شویم.

دیگر آقای نبیل زاده رفت اما چشمان مردم عوام ده ما تا چند کیلومتر آقای نبیل زاده را بدرقه می‌کردند. و سرانجام مایوسانه به خانه‌های خود برگشتند.

## بخش دوم

چند روز از رفتن آقای نبیل زاده گذشت و ما توانستیم نفس راحتی بکشیم. یک روز وقت نهار از مزرعه برای استراحت به خانه برگشتم، بچه‌ها را در سرکوچه شادان یافتم، جلو در همسرم مرا متوقف کرد و آهسته به گوشم گفت: که مهمان عزیزی داریم؛ گفتم کیست؟ گفت: آقاسیدموسی اصفهانی، از نخبه‌ترین مبلغ‌های تهران و مشهد. همین طور که داشتم حرف می‌زددم دیدم مردی از داخل خانه بیرون پرید، دست به گردنم انداخت و شروع کرد سر و صورت مرا بوسه دادن، پس از احوال‌پرسی گفت: آقای رحمانی! چند روز قبل، ذکر حضرت عالی در محفل مشهد به میان آمد، آقای نبیل زاده از شخصیت فوق‌العاده شما تمام سردمداران بهائیت را در مشهد به تعجب وادار کرد، سرانجام در محفل تصمیم گرفتند که من خدمت برسم و سلام احبای الهی را به عرضتان برسانم و از زحمات فراوان شما در راه بهائیت و ارشاد همگان به نیابت رؤسای محفل، تقدیس و تشکر به عمل آورم. و... همین طور که داشت لوخ به پالونم می‌زد و یا به عبارت دیگر هندوانه زیر بغلم می‌گذاشت، داخل حرفش دویدم و

گفتم، جناب مبلغ اختیار دارید، آن ذره که در حساب ناید مائیم. و یا آنجا که عقاب پربریزد، از پشه لاغری چه خیزد! شما سروران محترم هستید که امر بهائیت را در شرق و غرب رواج داده و فرمان بهاء الله را به جهانیان ابلاغ نموده اید، ما می توانیم فقط مهمان دار خوبی باشیم و جلسه بگذاریم تا شما تبلیغ کنید و... خلاصه از این تعارفات شاه عبدالعظیمی، فراوان رد و بدل شد. در حالی که می توانم قسم یاد کنم که گفته های هیچ یک از دو طرف حقیقت نداشت. در هر صورت پس از پایان یافتن تعارفات و صرف چائی، من بعد از ظهر از کار و کسبم ماندم و وقف خدمت مبلغ شدم. ضمناً در این فکر فرورفتم که چرا آقاموسی این قدر از ما تجلیل و بزرگداشت نمود؟ ولی به زودی سر مطلب را دریافتم؛ علت آن این بود که آقای نبیل زاده به مشهد رفته، قسمتی از اشکالات رد و بدل شده بین من و خود را بازگو کرده است، محفل به هراس افتاده که نکند از بهائیت برگردم، بلافاصله آقاموسی را فرستاده اند تا از من تشویق به عمل آورد. در حالی که من بهایی مؤمنی بودم و غرضم تحقیق بود. اما از جائی که بهائیت نمی خواهد تحقیق کنیم ترسان است.

خلاصه آن شب را جلسه تبلیغی گذاشتیم و آقاموسی داد سخن داد و جلسه تمام شد و جمعیت رفتند. آن وقت گفتم: جناب آقای سید موسی! اجازه می فرمائید مطلبی را سؤال کنم؟ فرمودند: خواهش می کنم بفرمائید. گفتم: بهاء الله در جواب یک فرد که از ایشان راجع به بهشت و جهنم سؤال کرده اند می گویند:

«جنت لقاء من است، و جهنم نفس شوم تو، ای مشرک!» اگر واقعاً مطلب چنین است، پس اگر کسی ایشان را ملاقات نکند بهستی نخواهد دید؛ آیا واقع مطلب همان است؟ و موضوع دیگر اینکه آیا بهاءالله امام است؟ اگر امام است امام که کتاب نمی آورد، و آیا پیغمبرند؟ که باز خودشان می گویند: خدایم؟؟!!! من نمی فهمم.

ایشان فرمودند در خلوت به شما می گویم. شب که خلوت شد، دو نفری در اطاق خواب قرار گرفتیم، درب اطاق را محکم بستند که دیگری وارد نشود، سپس آهسته فرمودند: آقای رحمانی! شما خیال می کنید من عقیده به بهاءالله دارم، بهاء کیست که من او را امام یا پیغمبر بدانم، برادر عزیز! روزگار است، استیصال است، بیچارگی است، مگر من تاریخ بهائیت را نخوانده ام که بهائیت و بابت پدیده دست بیگانه و اجانب است، و مطالب نامربوطه این مسلک های باطل نیم خورده شیخ احمد احسانی و سید کاظم رشتی است، که جز عرفان بافی بی مغز چیز دیگری در بساط آنها نیست؛ حقیقت این است که من و امثال من از مبلغین، از خود بهاءالله باسوادتر هستیم. آری، عباس افندی مقداری مطبوعات مصری را ضبط کرد که بهتر از پدرش توانست مکاتیبی بنویسد. شوقی افندی که تشکیلات بهائی را به سازمان اداری تبدیل کرد، دوام پیدا کرد؛ و الا تا به حال بهائیت از بین رفته بود. آقای رحمانی! من مگر دیوانه شده ام که دست از حقایق قرآنی و آیات رحمانی که ضامن سعادت بشریت است و تمام فلاسفه دنیا اذعان و اعتراف به حقایق آن کرده اند بردارم. مگر نمی بینید که هر ماه و هر روز عده ای از فلاسفه و

پرفسورهای خارجی و اساتید دانشگاه‌ها با تحقیقات عمیقانه که کرده‌اند وارد دیانت مقدس اسلام می‌شوند. همچون: آقای **سولاک ملیکیان** مسیحی، استاد دانشگاه تهران که فعلاً نامشان دکتر محمدعلی ملیکیان است. و مانند **لای لودهدلی** انگلیسی که روزنامه دایلی میل، حال او را نقل کرده، و مانند استاد **نشکنتار بارهیا** رئیس سابق دانشکده حیدرآباد که فعلاً نامش «محمد عزالدین» است. و مانند پرفسور **عبدالکریم جرمانوس** مستشرق مجارستانی، و آقای **پرستلی** و **محمدگورناراریکسون** سوئدی و غیرهم...

اما من چرا مسلمان نمی‌شوم، استیصال و ادارم کرده آخر برادر! من در این سن و سال، قدرت برزحمت کشتی ندارم. زن و بچه‌ام خرجی می‌خواهند. بارم سنگین است. خودم هم ۷ فرزند دارم، دو تا از بچه‌هایم تحصیل می‌کنند؛ مخارج دارند. چندی قبل یکی از پسرانم برای تحصیل به اروپا مسافرت کرد. متأسفانه خرج و هزینه زندگی زن و بچه پسرم ایرج که چندی قبل در مسافرتش از نی‌ریز به شیراز در یک حادثه اتومبیل کشته شد به عهده من است. با همه اینها اگر می‌توانستم زندگی خود را از راه کشاورزی یا بازرگانی تأمین کنم، دست از تبلیغ مرام باطل برمی‌داشتم؛ زیرا فعلاً هم پیش وجدان خودم خجل و شرمنده هستم و هم خود را در نزد خدا مسئول می‌دانم. اگرچه فعلاً مبلغ بهائیان هستم، اما از دین مقدس اسلام هم در باطن نمی‌توانم منصرف شوم. یعنی فطرت و وجدانم مرا به سمت اسلام سوق داده، و ندای حقیقت و واقعیت اسلام در سراسر اعضای وجودم طنین‌انداز است. و اگر فرصتی به دستم برسد و مکان خلوتی



دسته و فرمودند: آقای رحمانی! مبلغین بهایی از نظر اعتقاد و عقیده داشتن از این ۴ دسته خارج نیستند:

[دسته اول:] تعداد زیادی از مبلغین حقیقت را فهمیده و برگشته‌اند، و بلادرنگ ردیه نوشته، بطلان بهائیت را با ادله و منطق صحیح آشکار ساخته‌اند؛ مانند: مرحوم حسن نیکو، نویسنده کتاب فلسفه نیکو که اخیراً در چهار جلد چاپ شده که در زمینه خودش بهترین کتاب است. و نیز مرحوم عبدالحسین آینی مشهور به آواره، نویسنده کتاب کشف الحیل در سه جلد. و همچنین مرحوم فضل الله صبحی، نویسنده ردیه مشهور «خاطرات صبحی» یا «پیام پدر» و... افراد دیگری به پیروی از همین دسته اول از کسانی که بعد از برگشتن شان از مرام بهائیت خواستند ردیه بنویسند، بهائیان فوراً متوجه شده، یا آنان را به انواع دسیسه‌ها مسموم کردند یا خفه نمودند یا اگر صلاح خود را در کشتن آنها ندانستند، آنان را تحت شرایطی قرار دادند که نتوانند ردیه بنویسند. یکی از دوستانم نقل کرد در سفری که به مصر به ملاقات آقای ابوالفضل گلپایگانی، نویسنده فراند که با قلم طرارانه و مسموم، آن کتاب را به نفع بهائیت نوشت رفته بودم، دیدم ایشان در حجره‌ای با مختصر زندگانی فقیرانه‌ای روزگار می‌گذرانند؛ ضمناً اضافه کرد یادم نمی‌رود که ایشان منقلی جلوی خود گذاشته و قوری‌ای بش [بند] زده هم کنار منقل و یک دانه فنجان کثیف که معلوم بود مدت‌ها است شسته نشده روی نعلبکی کثیف‌تر از آن گذاشته بودند، خود او هم زانو بغل زده در حیرت بود، پس از سلام و خوش و بش کردن گفتم: رفیق عزیز این چه وضع است؟! چه می‌کنی؟

بلافاصله این آیه را خواند: «خسر الدنيا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین»<sup>۱</sup> و این آیه ای است که عمر بن سعد ابی وقاص وقتی از کربلا برگشت و ابن زیاد از دادن حکومت ری به وی امتناع ورزید قرائت کرد؛ سپس شروع کرد به گریه کردن و گفت: «ان الافندی رجل سیاسی خدعنا بشیطنته»، عباس افندی مردی سیاسی بود، به تقلبش ما را گول زد. حال فهمیده ام که گول خورده ام. اما آنها قبل از آنکه دست و پای کنم و به ایران برگردم و ردیه ای بنویسم، فوراً احساس کردند و چنان شهرت دادند که من به صورت ظاهر آزادم، ولی در حقیقت زندانی ام. خلاصه تمام زحمات مرا فراموش کرده، با پرداخت ماهی یک و نیم لیره انگلیسی که به زحمت زندگانی مرا کفایت می کند، مرا در اینجا متوقف ساخته اند. و باز هم شروع کرد به گریه کردن. مدتی که اشک ریخت دیدم دست بردست می زند و می گوید آه! آه! دیوانه وار مدتی آه کشید، سپس ساکت شد و دست ها را که با آنها زانوهارا بغل کرده بود روی سینه گذاشت. به طوری که دست راست او روی بازوی چپ و دست چپ روی بازوی راست واقع شده بود، با نهایت ناراحتی سر و بدن را به راست و چپ حرکت می داد و حرف نمی زد. به طوری که من خسته شدم. حرکت کردم و خارج شدم. از زیادی حیرانی توجهی به من ننمود. و شاید متوجه نشد که من از اطاق خارج شدم.

**دسته دوم:** مبلغینی چون من فلک زده که به بطلان بهائیت پی برده، هوی و هوسی هم ندارم؛ اما وضع اقتصادی و فشار زندگی مرا وادار کرده که حقوق اندکی بگیرم و زندگی خود را تأمین، و ضمناً به اسم

مبلغ مسافرت‌هایی هم بنمایم.

**دسته سوم:** یک عده از جوان‌های عیاش هستند که فقط به منظور فرونشاندن شهوت و اعمال غریزه جنسی، خود را در سلک مبلغین قرار می‌دهند. بعد که آنها هم پیر شدند، غالبشان می‌فهمند؛ برگردند یا برنگردند کاری نداریم.

**دسته چهارم:** عده‌ای هستند که قومیت و جاهلیت آنها را وادار کرده که به نفع بهاء‌الله تبلیغ کنند. و این دسته افرادی هستند که از کوچکی از پستان بهائیت شیر خورده و در بهائیت نشو و نما و پرورش یافته‌اند. و تحصیلاتی نموده، پس از دوران مقدماتی وارد رشته تبلیغی شده، همان تقلید کورکورانه و تعصب و جهل و حمق نمی‌گذارد که سخن حقی را گوش کنند یا استدالات صحیح را بشنوند. یعنی مثل مشرکین صدر اول اسلام، که به مردمی که روی به اسلام می‌آوردند می‌گفتند گوش خود را پنبه بگذارید که سخنان محمد(ص) را نشنوید، این دسته که پنبه تعصب و جهل و غفلت را در گوش قرار داده، حاضر نیستند گفتار حق را بشنوند. بعد فکر کنند ببینند صحیح است یا نه. و نوعاً چون مطلب حقی را گوش نداده، یا استدالات صحیح را مطالعه نکرده‌اند، نمی‌توانند مطالب حق را از باطل تشخیص دهند. در نتیجه در هر حالی سنگ تبلیغ بهائیت را به سینه زده، و برای همیشه در جهل و نادانی باقی می‌مانند. مگر خدای متعال اسباب هدایت آنان را به گونه‌ای فراهم فرماید!

به دنبال این تقسیم‌بندی، اشک حسرت از چشمانش جاری شد و دیگر با من خداحافظی کرد و راه افتاد. من چون این شخص را در

زرنگی از طرفی، و راستگوئی از دیگر سوی دیدم، احترام زیادی نمودم. هنگام حرکت مقداری تعارفات، هدیه، و سرراهی برایش آوردم. مردم آبادی ما تمام احترامات من را به حساب بهائیت می‌گذاشتند. آنها نیز سرراهی و کادوی زیادی برایش آوردند. آقاموسی اصفهانی از ما خداحافظی کرد و رفت.

خواننده عزیز! اگر ملاحظه فرمائید، نگارنده موقعی هم که در سلک بهائیان بودم بر اثر دیدن و شنیدن این مطالب و حقایق، رغبتی به این مسلک و مرام نداشتم. اما عوامل و اسبابی در سر راهم موجود بود که نمی‌توانستم این سد را بشکنم و خود را خلاص سازم. که شاید بعضی از آن عوامل، جوانی، غفلت، جهالت، نادانی، فراهم بودن اسباب معیشت، عسرت و عدم توجه به حقایق اسلام بود.

## بخش سوم

مدت‌ها از رفتن آقاموسی می‌گذشت، دیگر مبلغی به‌ده ما نیامده، و کم‌کم داشت سرو صدای مردم در می‌آمد که چرا محفل مشهد ما را ترک کرده است؟ چرا مبلغ نمی‌فرستد؟ در این گیرودارها بود که مبلغی به‌نام آقامیرزا یحیی زنجانی به‌قریه ما (خیرالقرءاء) وارد و در خانه من پاتوق انداخت. پس از مذاکرات معلوم شد قصد دارد سه روز در زرگ بماند و سپس بازگردد. لکن چون او را مردی خوش‌حالت و شیرین‌زبان و خوش‌بیان یافتم، تقاضا کردم بیشتر بمانند و ایشان نیز پذیرفتند.

و البته چون سری هم از تریاک و وافور گرم می‌کرد و چاکر هم مهیا می‌کردم برگرمی مجلس ما می‌افزود. (در آن تاریخ تریاک باندرول‌دار لوله‌ای اعلا که از زردی با طلا برابری می‌کرد، از طرف دولت در اختیار معتادین با قیمتی نازل گذاشته می‌شد، یک سیر شانزده ریال). یکی از شب‌های سرد زمستان، دونفری در اطاق گرم، پهلوی منقل آتش قرار گرفته، مشغول وافور کشیدن بودیم، قوری هم کنار منقل آتش، گاهی که بستی می‌زدیم و دهانمان خشک می‌شد، یک دانه

چای پررنگ اعلا با قندهای کلوخی روسی صرف می‌کردیم. ضمناً دونفری هرچه اسرار و درد دلی که از اوضاع روزگار داشتیم به‌عنوان نقل مجلس، برای یکدیگر نقل می‌کردیم. ضمن صحبت گفتم: جناب میرزایحیی! از چه تاریخ جنابعالی به سمت مبلغ در بهائیت مأموریت پیدا کرده‌اید؟ دوست دارم برایم نقل کنید، و خلاصه شرح حال خود را که در چه تاریخ ازدواج کرده‌اید؟ چند اولاد دارید؟ از محفل چقدر حقوق می‌گیرید؟ نقل نمائید. گفتم: جناب میرزایحیی! داستان زندگی و شرح حال من مفصل است، پدرم میرزا مجید در کوچکی مرا به مکتب فرستاد، قرآن و کتاب گلستان و بوستان سعدی و کتاب حمله حیدری را خواندم؛ بعد هم چنانچه رسم مکتب‌های قدیم بود، کسانی که می‌خواستند بچه‌هاشان بیشتر باسواد شوند، به‌خواندن مراحل بعدی درس‌ها تشویقاتی می‌کردند؛ پیش استاد دگری رفتم. کتاب نصاب الصبیان<sup>۱</sup> و مختصری از کتاب امثله<sup>۲</sup> و ترسل (خط شکسته) و خط رومی و هندسه و خط نسخ و نستعلیق یاد گرفتم. و به‌حدکامل آشنایی پیدا کردم. و تا سن چهارده سالگی مشغول تحصیل بودم. ضمناً چون پدرم میرزایحیی مردی تهیدست بود و عائله خود را از مختصر دکانی که در کنار بازار زنجان داشت - توتون و تنباکوفروشی - اداره می‌کرد، نتوانست بیشتر از این مصارف زندگی مرا متحمل شود، برای کمک خرج زندگیم شاگرد قهوه‌چی شدم، سه سال شاگرد قهوه‌چی بودم. البته بر اثر رفت و آمد اشخاص ولگرد و

۱- کتاب لغتی است عربی به‌فارسی، کوچک و منظوم.

۲- کتاب صرف افعال عربی است که طلاب علوم دینی آن را می‌خوانند.

همه جانی - مخصوصاً یک عده گاری چپی به قهوه‌خانه ما، که در زاویه یکی از محلات زنجان واقع شده بود - و تماس با آنها اخلاق من فاسد شد، به حدی که شرح و بسط آن مناسب نیست؛ در همین اوقات بود که پدرم از دنیا رفت. تمام ثروت و اسباب دکان بین من و دو خواهرم تقسیم شد. کلیه سهم ارث من سی و پنج تومان به پول آن زمان بود. که تمامی این مبلغ را به فاصله سه ماه با رفقای نااهلم خرج کردم. و ضمناً از قهوه‌خانه خارج شدم و با همان باند فساد شروع کردیم به جیب‌بری و دزدی، مدتی شغل ما کلاهبرداری و جیب‌بری خلق خدا بود. اما از آنجائی که دزد و خیانت‌کار به کیفر کردارش مبتلا می‌شود، آخر الامر دستگیر شدیم؛ بدین شرح:

شبى از شب‌ها رفقایم پیشنهاد کردند که یکی از مغازه‌های خرازی فروشی معتبر شهر زنجان را که برای دستبرد ما مناسب‌تر از مغازه‌های دیگر بود خالی کنیم، البته دسته کلیدهای متعدد به این منظور با خود داشتیم که هر نوع قفلی را بتوانیم باز کنیم؛ وقتی در را باز کردیم، سه نفری داخل دکان شدیم، در را بستیم و کیسه‌گونی‌ها را پر از اجناس قیمتی کرده، به دوش کشیدیم که از دکان خارج شویم، یک دفعه متوجه شدیم درب دکان از آن طرف قفل شده، مات و مبهوت کیسه‌گونی‌ها را به دوش گرفته، از فرط حیرت و ترس، نه قدرت سرپا ایستادن و نه نشستن و نه راه رفتن و نه فرار کردن، پس از ساعتی در باز شد، پنج نفر پاسبان وارد شدند، دست‌های ما را بستند و صورت مجلسی تنظیم نموده، و ما را به کلانتری زنجان جلب نموده و پس از تکمیل پرونده و رفتن به دادسرا، به سلامتی شما مدت شش ماه

زندانی شدیم. بعد از شش ماه از زندان خارج شده و در یکی از کاروانسراهای شهر زنجان به کمک عمویم میرزا عبدالرحمن، دالان دار و قبانچی شدم. آنجا هم به واسطه اینکه سه کیسه ترنجبین، شبانه از یک نفر تاجر سرقت رفته بود، آخر الامر مال گم شده سر از گریبان خودم درآورد، و حاج محمدرضا صاحب کاروانسرا بعد از پانزده روز دالان داری مرا بیرون کرد. وقتی مرا از کاروانسرا بیرون کردند، دیگر نتوانستم در شهر زنجان بمانم. رفتم اطراف همدان و در یکی از معادن استخراج سنگ آهن استخدام و سرعمله شدم. چون نسبتاً فعالیتی داشتم، کار من نظر یک نفر از اربابان معدن را به نام بمان‌اله یزدانی جلب نمود، گفت: پسر! اهل کجائی؟ گفتم اهل زنجان. گفت احسنت! احسنت! تا چه میزان سواد داری؟ گفتم: مقدار کمی سواد دارم. پرسید: ازدواج کرده‌ای؟ گفتم: خیر. گفت: پس امشب خانه ما باش. گفتم: بعشتم.

سرشب وقتی کشیک من تمام شد، همراه ارباب روانه خانه او شدیم. شب مرا به مجلسی که افراد زیادی زن و مرد در آنجا شرکت داشتند برد. یک نفر پیرمرد برخاست به عنوان گوینده و مقدار زیادی مطالب را که بعدها فهمیدم مطالب مربوط به بهائیت بوده، برای آنان بیان نمود. خلاصه پس از چند جلسه مرا فریب داده تسجیل<sup>۱</sup> کردند و به مسلک بهائیت وارد نمودند. آهسته آهسته راه تبلیغ مطالب امری به من می‌آموختند تا ورزیده شدم. به طوری که بعضی از شب‌ها که

۱- تسجیل عبارت است از اینکه هرکسی بهائی شود، سجل شخصی بهائی را گرفته، در دفتر آمار خود ثبت می‌کند و نام این کار را تسجیل می‌گویند!



مبلغ دیرتر می آمد، من خودم بهائیان را تبلیغ می کردم. خلاصه پس از یازده ماه، آقای بمان‌اله یزدانی، دوشیزه خود را به نام روح انگیز به ازدواج من درآورد و عقد بهائی بسته شد. طولی نکشید که با حمایت جناب بمان‌اله، جزء مبلغین امری قرار گرفتم. فرمان تبلیغی مرا صادر کردند. مدت ۲۳ سال است مشغول تبلیغ. سفرهائی به اردکان - تفت - یزد - شیراز - اصفهان - نجف‌آباد - نیشابور - کاشمر - تربت حیدریه - فردوس و زرگ بشرویه کرده‌ام. و در این حال بود پرسیدم که جناب آقای میرزا یحیی آیا در قسمت تبلیغات واقعاً از روی اعتقاد و صمیمیت تبلیغ می‌کنید، یا برای حفظ مقام و اداره امر معاش است؟

میرزا یحیی قاه قاه خندید، گفت: برادر، آقای رحمانی! خیلی عجیب است از جنابعالی! بنده که اول شرح زندگیم را برای شما گفتم که گاهی قهوه‌چی، گاهی هم جیب‌بر و کلاه‌بردار، گاهی هم قپانچی و گاهی هم سرعمله معدن آهن بودم، دیگر این سؤال چه معنی دارد؟ گفتم جناب آقای میرزا یحیی! از جواب خودداری نکنید.

گفت: آقای رحمانی! بنده این تبلیغ را هم مثل همان قپانچی‌گری یا کلاهبرداری بیشتر حساب نمی‌کنم. البته این تبلیغ آسان‌تر است و زحمتی هم ندارد. ضمناً به هر شهری و دیاری هم وارد شدم، احترام زیادی دارم. شام و ناهارم هم مرتب و بهترین غذا مال من است. حتی در آن ایام که مردم خوراکشان نان جو و ارزن و ذرت بود، برای من بهترین غذاها و طعام‌ها را تهیه می‌کردند. با این حساب اعتقاد به مرام بابیت و بهائیت یعنی چه؟ همسرم هم فهمیده که من به بهائیت عقیده

ندارم و عباس افندی را یک آدم معمولی بیشتر حساب نمی‌کنم، ولیکن چون خیلی مرا دوست دارد، افشا نمی‌کند. گاهی هم چند فحش به عباس افندی نثار می‌کنم. اما پدر عیالم، آقای بمان‌اله خبر ندارد که من عقیده ندارم. ضمناً وافور زیاد می‌کشیدیم، یک وقت به ساعت نگاه کردم دیدم ساعت ۵ بعد از ۱۲ شب است، و این ساعت درست مطابق بود با اذان صبح مسلمان‌ها در فصل زمستان. گفتم: عزیزم! خسته شدم، بخوابیم. چراغ را خاموش کرده خوابیدیم. عجب خواب خوش با کیف و نشاطی، هوا سرد اما اطاق گرم بود. از سرشب تا به حال سه منقل آتش عوض کرده‌ایم. دود وافور در فضای اطاق جابه‌جا به حال خود باقی است. و این کیفیت بیشتر به خواب خوش ما کمک می‌کرد.

مدتی نگذشت، دیدم کسی بازوی مرا فشار می‌دهد و صدائی به گوشم می‌رسد: آقای رحمانی! آقای رحمانی! من هم که در آن ساعت مست خواب بودم، در عالم نشئه و خواب حرکتی کرده، گفتم: بلی. و از این شانه به آن شانه غلطی زده، احساس کردم دانه‌های باران می‌ریزد، سر از زیر پتو خارج کردم، دیدم آقامیرزایحیی است که اشک می‌ریزد و گریه می‌کند. گفتم: آقامیرزایحیی! چه خبر است؟ با شتاب بلند شدم، چون این منظره خواب را به کلی از چشم من ربود. گفتم: چه شد؟ گفت: آقای رحمانی! خوابیدم، در عالم خواب دیدم در یک صحرای وسیعی واقع شده‌ام، مردم زیادی در آن صحرا جمع شده‌اند و به قدری به هم فشرده‌اند که راه نفس بر من تنگ شده است، زمین آنچنان داغ بود که از کوره حداد داغ‌تر، التهاب و تشنگی سختی هم

مرا فراگرفته که زبانم از دهانم خارج شده بود، و به قدری هوا تاریک بود که در دنیا آن تاریکی را نمی توان وصف کرد، به هر جانب می خواهم فرار کنم و خود را خلاص نمایم و به جای سردی برسانم، یا آبی تهیه کنم امکان ندارد، و راه فرار از چهارطرف بررویم بسته شده بود، یواش یواش بر شدت عطش و التهاجم افزوده می شد، سایه ای نظرم را جلب کرد، عرق ریزان، نفس زنان با زحمت زیادی خود را به سوی آن سایه رسانیدم، دیدم سایه ای است از دود سیاه که حرارتی سوزنده از او خارج می شود، نعره های خلق بلند است، همه می گویند: وانفسا! وانفسا! به آتشی رسیدم، سیاه مردانی را دیدم، گفتم: وای بر حال من! این چه عالم است، این چه جانی است؟ گفتند: صحرای محشر. گفتم: وای بر حال من! آیا پناهی هست که به آنجا پناهنده شوم؟ آیا کسی هست که بتواند مرا نجات دهد؟ آیا امکان دارد شربتی از آب بنوشم؟ گفتند: پیشوای تو کیست؟ گفتم: در راه بهاء الله و سیدباب تبلیغاتی داشتم، اما به آنها عقیده ندارم. به من گفتند: مردم را همراه می کنی و به آنها عقیده نداری، برو پیش آن دو نفر که تو را نجات دهند.

ناگاه دیدم از دامنه محشر، عده ای را به زنجیرهای آتش مقید کرده، ملائکه غلاظ و شداد بر آنها موکلند، و عمودهایی از آتش برفرق آنها می زنند و به سوی دوزخ می کشانند؛ پرسیدم که این افراد کیستند؟ جواب دادند که آنها سیدباب، میرزا حسینعلی، یحیی صبح ازل، عباس افندی و شوقی، و گلپایگانی را پشت سر عباس افندی نگاه داشته اند. تا چشم بر آنها افتاد شروع کردم به دشنام دادن و لعنت

کردن بر آنها، عجب این است که آنها هم به من دشنام دادند! من گفتم: سروکار مرا به این روز انداختید. آنها گفتند: شما مبلغان اگر نمی بودید برای ما تبلیغ کنید و مردم را گمراه نمائید که اطراف ما را بگیرند، ما دست از ادعاهای خویش برمی داشتیم؛ اما شماها ما را نگذاشتید. باری آنها شعله های آتش را به سمت من پرتاب کردند و گذشتند. ناگاه دیدم مردم به سمتی هجوم می آورند و می شتابند، گفتم: کجا می روند؟ گفتند: می روند نزد ساقی کوثر، حلال مشکلات، حضرت علی بن ابیطالب - علیه السلام - و اولاد طاهرینش که آنها را از آب کوثر سیراب کند. گفتم: من هم می روم، منادی ندا کرد: خیر، تو منکر وجود فرزندش مهدی هستی، و فریادی مهیب بلند شد که از وحشت آن فریاد از خواب پریدم. دیدم بدنم مرتعش و قلبم مضطرب است. آقای رحمانی! حقیقت بر من مکشوف شد، برادر عزیز! خدا مرا هدایت کرده، دانستم که بهاء الله و سید باب نمی توانند کسی را از عذاب خدا نجات دهند. گرچه این دو نفر که به قیامت علاقه و عقیده هم ندارند، پس از آن شب جناب مبلغ دیگر حاضر به تشکیل جلسه در ده ما نشد. یکی دو روز دیگر هم توقف کرد و سپس با خاطره اندوهناکی ده ما را ترک گفت. و دیگر نفهمیدم تکلیف آقامیرزایحیی چه شد.

خواننده عزیز! لابد تعجب می کنید که چرا من با دیدن تمام این افراد، و داشتن این همه اشکالات، چرا زودتر از بهائیت برگشتم و شاید تصورش را نکنید که دست برداشتن از یک مرام هرچند باطل، چقدر مشکل است. مخصوصاً برای کسی که دارای لوح صادره از عبدالبهاء و شوقی باشد. الان هیچ یک از بهائیان لوح فدایت شوم از

شوقی و عبدالبهاء ندارند. ولی من دارم.<sup>۱</sup> اینها را که نقل کردم افراد خوب از مبلغین بودند.

### یا بهی الابهی

خراسان خیرالقری جناب مستطاب آقامیرزا مسیح‌اله علیه  
بهاء‌الله الابهی

قربانت شوم رقیمه مضمون به‌نور و محفوف به‌سرور جنابت  
شرف و وصول، محن و بلا یا که در سبیل تعالی امر بر جنابت وارد فوزی  
است عظیم، شاکر در سبیل حق باش. یالیت کل احباب نائل به این  
موهبت، نه چنان که این کسوت افتخار شایسته قامت هر محروم و این  
ماء طهور روی هر حقوم [حلقوم]، تونی مسیح مسیحانفس که از دم  
پاکت احبای الهی محبور علیک بهاء‌الله الابهی.

بنده آستان حضرت جمال قدم شوقی

### یا بهی الابهی

تهران توسط آقاغلامعلی دواچی خراسان جناب آقای  
میرزاسیح علیه بهاء‌الله الابهی فائز باد

روحی لک‌الفداء ای بنده صادق جمال ابهی در این دم به‌یاد تو  
همدمم و به‌ذکر تو مانند گلشن از رشحات شبنم، زیرا از فیض  
حضرت مقصود، چون ماء زلالی که سبب لطافت و طراوت قلوب  
می‌شوی. ملاحظه فرما که الطاف سلطان وجود، چه تأثیری در اهل

۱- به‌عنوان نمونه دو فقره از آنها را ملاحظه خواهید فرمود.

سجود فرموده، که من در دامنه کوه کرمل در حیفا به یاد آن یار مهربان در خراسان مشغولم. و هذا من فضل الله البديع عبدالبها عباس هو الله ورقه موقنه ضجیعه محترمه «طوبی» را با بدع اذکار روحیه مکبر شوید.

## بخش چهارم

افرادی هم به نام مبلغ می آمدند که از هیچ امری خودداری نمی کردند. مثلاً یکی از مبلغین به نام آقامیرزا محمد پرتوی، وارد زرگ، آبادی ما شد و من به حکم انسانیت، مردم را برای استقبال نامبرده فرستادم و خودم مشغول آماده کردن مقدمات ورود مبلغ و آماده کردن اطاق پذیرائی و دستور ناهار دادن بودم که ناگهان سر و کله مبلغ پیدا شد و با تکبر مخصوص به خودش که خیال می کرد ما همه نوکران عمه او هستیم، احوال پرسی سردی کرده و به اطاق پذیرائی رفتیم. پس از پرسش احوال نامبرده، معلوم شد محفل او را فرستاده است که نوزده روز در محل ما بماند. ما هم خودمان را برای یک پذیرائی طولانی آماده کردیم. ظهر و شب برنج و کباب آقا فراهم بود.

من انگشتری داشتم که طبق دستور علی محمد باب<sup>۱</sup> فراهم کرده بودم. خود انگشتر را با ۳۷۰ ریال خریده و مبلغ ۲۵۰ ریال برای نقش کردن جمله (قل الله حق و ان مادون الله خلق و کل له عابدون) برنگین انگشتر داده بودم. هنگامی که سر سفره می نشستیم، جناب

پرتوی مبلغ به دقت به انگشتر من خیره می‌شد، ضمناً شب‌ها از انگشتم در می‌آوردم و لب طاقچه می‌گذاشتم؛ دو سه روز به حرکت مبلغ، انگشتر مفقود شد. هرکجا گشتیم پیدا نشد. هرگز فکر نمی‌کردم که از مبلغ چنین خیانتی سر بزند. مخصوصاً با توجه به اینکه ۱۶ روز نان و نمک مرا خورده است. به علاوه اینکه مقام تبلیغی او اجازه چنین خطائی را نخواهد داد. ولی به مصداق آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم، انگشتر در جیب مبلغ و ما دور جهان می‌گشتیم. خلاصه روزی که مبلغ می‌خواست تشریف ببرد، عده زیادی هم برای بدرقه حاضر بودند، سوغاتی‌ها و کادوها را در خورجین گذاشتند که روی اسب بگذارند، چمدان آقا سرش بسته و حاضر بود، همین که چمدان را یکی از اهالی محل بند کرد و روی اسب گذاشت، ناگهان سر چمدان باز شد، تمام اثاث پائین ریخت، از جمله سر و کله انگشتر قیمتی هم از داخل اسباب‌های جناب مبلغ نمایان گردید؛ اما من که آن همه تشریفات بی‌مورد را درباره مبلغ نمک‌شناس در پیش عوام کرده بودم، دیگر نمی‌توانستم بگویم انگشترم را دزدیده است. در حالی که گویی دلم را همراه انگشتر وارد چمدان جناب مبلغ می‌کردند، خودم دستور به جمع‌آوری اثاث دادم. تمام سوغاتی‌ها را با انگشتر مسروقه، جناب مبلغ از ده با خود برد. من هم با حسرت زیاد در حالی که پشت گردنم را از غصه خاراندم به‌خانه برگشتم.

این بود مختصری از شرح حال خود با بعضی از مبلغین و نحوه رفتار آنها در ده خراب شده ما.

خواننده محترم! شما چه فکر می‌کنید آیا با این برخوردها و



مطالعات و رفتار مبلغان، باز هم در بهائیت می ماند؟ باز هم مهر سکوت بر لب می زدم؟ باز هم برای راهنمایی گمراهان به راه راست، «راه راست» را نمی نوشتیم؟ و...

امیدوارم تا لحظه ای که اجل به من فرصت می دهد از قلم در دست گرفتن و از نوشتن مضایقه نکنم تا بتوانم به یاری پروردگار، حقایقی را که از نیرنگ ها و حقه بازی های این حزب تباہکار و فریب خورده و به تعبیر رساتر پدیده دست استعمار می دانم برملا نمایم. شاید از این راه به افرادی که گول شیطنت مبلغان بهائی را خورده اند خدمتی کرده باشم و شاید جبران گمراهی و فعالیت های گمراه کننده گذشته ام را نموده باشم. بدیهی است که برای هیچ کس بدون توجهات حق متعال و یاری حضرت احدیت، توانایی و قدرتی نیست. از خدا می خواهم که تمام افرادی را که قلم به دست گرفته و روشنگر راه گمراهان می باشند یاری فرماید.

در خاتمه ضمن تقدیم سلام به پیشگاه امام زمان - علیه السلام - لوح صادره از عبدالبهاء و شوقی را به منظور پی بردن خواننده به عظمت مقام در بهائیت ذیلاً به اطلاع می رساند:

**درود بر کسانی که از هدایت پیروی نمایند**

**و درود بر متحریان حقیقت واقعی**

[تکرار این دو نامه به لحاظی است که در متن تکرار شده است.]

## یا بهی الابهی

تهران توسط آقاغلامعلی دواچی خراسان جناب آقای میرزامسیح  
علیه بهاء الله الابهی قانز باد  
روحی لک الفداء ای بنده صادق جمال ابهی در این دم به یاد تو  
همدمم و به ذکر تو مانند گلشن از رشحات شبنمم، زیرا از فیض  
حضرت مقصود، چون ماء زلالی که سبب لطافت و طراوت قلوب  
می شوی. ملاحظه فرما که الطاف سلطان وجود چه تأثیری در اهل  
سجود فرموده، که من در دامنه کوه کرمل در حیفا به یاد آن یار مهربان  
در خراسان مشغولم. و هذا من فضل الله البدیع عبدالبها عباس هو الله  
ورقه موقنه ضجیعه محترمه «طوبی» را با بدع اذکار روحیه مکبر  
شوید.

ع ع

## یا بهی الابهی

خراسان خیرالقری جناب مستطاب آقامیرزا مسیح‌اله علیه

بهاء‌الله الابهی مشرف باد

قربانت شوم رقیمه مشحون به نور و محفوف به سرور جنابت  
شرف وصول، محن و بلا یا که در سبیل تعالی امر بر جنابت وارد فوزی  
است عظیم، شاگرد در سبیل حق باش. یالیت کل احباب نائل به این  
موهبت، نه چنان که این کسوت افتخار شایسته قامت هر محروم و این  
ماء طهور روی هر حلقوم، توئی مسیح مسیحانفس که از دم پاکت  
احبای الهی محبور علیک بهاء‌الله الابهی.

بنده آستان حضرت جمال قدم شوقی